

# امریکای بزرگ و حقوق بشر

نوام چامسکی

سخنرانی در دانشگاه هاروارد - ۱۹ مارس ۱۹۸۵

ترجمه بهزاد باشی

مسائل کنونی جهان (۳)



www.negaheno.net

# امریکای «بزرگ» و حقوق بشر

نوام چامسکی

سخنرانی در دانشگاه هاروارد

۱۹ مارس ۱۹۸۵

ترجمه

بهزاد باشی



مؤسسه انتشارات آگه

تهران، ۱۳۶۲

[www.negaheno.net](http://www.negaheno.net)

نوام چامسکی

چاپ اول، زمستان ۱۳۶۴، حروفچینی و چاپ نقش جهان

امریکای بزرگ و حقوق بشر

تعداد: ۳۳۰۰ جلد

حق چاپ و انتشار برای مؤسسه انتشارات آگاه محفوظ است

## مداخله در ویتنام و امریکای مرکزی

خطوط همرو و تفاوتها\*

اگر دو واقعه تاریخی را در نظر بگیرید و سؤال کنید که آیا بین آنها شباهتها و تفاوتهایی وجود دارد یا خیر، پاسخ تقریباً همیشه هم «آری» است و هم «نه». در یک حد به اندازه کافی دقیق، تفاوتها، و در یک حد به اندازه کافی انتزاعی، شباهتها وجود دارند. سؤالی که ما می‌خواهیم درباره این هر دو موضوع مورد بحث، امریکای مرکزی و ویتنام، مطرح کنیم این است که آیا حدی که شباهتها در آن نهفته است، اصلاً مهم است یا خیر و من گمان می‌کنم که پاسخ این باشد که بله هست.

حدی که در آنجا شباهتها وجود دارند همان حدی

---

\* سخنرانی نوام چامسکی استاد زبانشناسی در (انستیتوی تکنولوژی ماساچوست) (MIT) که در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۸۵ در دانشگاه هاروارد ایالات متحده صورت گرفته است. به نقل از:  
Monthly Review, Volume 37, September 1985.

است که ما آنرا مداخله امریکا، نتایج آن، وبخصوص، منابع آن در نهادهای داخلی امریکا تلقی می‌کنیم. و در همین حد از بحث و گفتگو نیز گمان می‌کنم شباهتهای کاملاً زیادی دیده می‌شود. این‌ها اصالتاً به‌قرار زیر است:

۱- مداخله امریکا هم مهم و هم سرنوشت ساز بوده است.

۲- نتایج این مداخله هراس‌انگیز بوده است.

۳- ریشه‌های این مداخله در یک طرز تفکر ژئوپولیتیک نهفته است که از دیرباز و ضمن دورانی بسیار طولانی، بدون کمترین تغییری باقی‌مانده و در نهادهای ایالات‌متحده ریشه‌هایی بس عمیق یافته است.

آنچه من دوست داشتم در مدت کم این سخنرانی بیرون بکشم در واقع چیزی است که گمان می‌کنم فقط یک تحقیق تمام و کمال درباره موضوع مورد بحث می‌توانست بر ملا سازد. من مطلب را با صحبت درباره طرز تفکر ژئوپولیتیکی آغاز می‌کنم. مایلم تأکید کنم که، البته به‌نظر من، اگر شما معنای این طرز تفکر ژئوپولیتیکی را درک نکنید امکان اینکه دریابید در این دنیا چه اتفاقاتی می‌افتد نسبتاً کم خواهد بود؛ درحالی‌که اگر معنای آنرا بفهمید، خیلی چیزها برایتان معلوم می‌شود، همه چیز در جای خودش قرار می‌گیرد و حتی شما می‌توانید این شهرت نیک را نیز کسب کنید که می‌توانید مانند اولیا آینده را پیش‌بینی

کنید. پس من این نکته را بررسی می‌کنم که این طرز تفکر ژئوپولیتیک برای ویتنام چه معنایی داشته، امروز چه معنایی دارد، و احتمالاً برای آینده امریکای مرکزی چه مفهومی خواهد داشت.

اما قبل از پرداختن به مطلب، مایلم موضوع مورد بحث را در مقابل چیزی قرار دهم که هر کس ممکن است آنرا نظریه رسمی یا با کمی بی‌محبتی، خط‌مشی حزبی، یعنی چیزی بداند که امروزه بر هر گونه تعبیری از این مسائل مسلط است. مثلاً بیان این معنی در مورد ویتنام، وقتی روزنامه می‌خوانید، این است که مداخله امریکا در ویتنام به صورت «کوششهای اشتباه‌آمیزی که نیت خیر داشت» آغاز شد هر چند که بعداً «فاجعه آمیز» از آب درآمد. این، نظریه آقای آنتونی لویس، در روزنامه نیویورک تایمز بود. یا می‌خوانیم که پادرمیانی ما از «حق‌طلبی زیاده از حد و خیر خواهی بی‌طرفانه ما» سرچشمه گرفته بود. این جمله آخری را آقای جان کینگ فربنک، برجسته‌ترین متخصص امور آسیا در دانشگاه هاروارد ابراز فرموده‌اند و به دنبال آن افزوده‌اند که «دفاع» ما از ویتنام جنوبی از پیش خوب پی‌ریزی نشد و خوب هم جلو نرفت. یا باز می‌خوانیم این «دفاع از ویتنام جنوبی» در واقع «جهاد مقدسی ناکام» بود، «شرافتمندانه» ولی «موهوم» بود که به هر حال «رفیع‌ترین نیات متعالی» آنرا پی‌نهاده بود. این چند جمله به قلم استانی کارنو در نشریه پرفروش تلویزیون پی.بی.اس آمده است که می‌دانیم نشریه پی‌درپی بسیار محترمی است و بخاطر داشتن روحیه انتقادی و نیش‌قلم، از هلهله و کف

زندهای بسیار نیز برخوردار است. با اینحال در این روزها جناح راست، گردانندگان آن را سخت به باد حمله گرفته‌اند که چرا فقط مطیع‌اند و بدانند اندازه کافی غلامی و چاکری نمی‌کنند. توجه داشته باشید که این چند اظهار نظر کوتاه از منتقدان، آنهم از گروه کبوتران است. به راستی این بسیار دشوار است که بتوان در جریان اصلی، در میان ارباب فضل و کمال دانشگاهی و رسانه‌های گروهی مخالفان جنگ، منتقدانی خشن‌تر از آنتونی لویس، جان فربنک، یا حتی استانی کارنو پیدا کرد. این کارنو، هم کبوتر است و هم منتقد و مخالف جنگ.

اینکه چرا من فقط این عدد معدود را انتخاب کرده‌ام بدان جهت است که بقیه از نوعی مشی سرسختانه پیروی می‌کنند. طیف بحث در درون جریان اصلی، از مواضع رونالد ریگان تا مواضع نورمن پودورتس امتداد می‌یابد و در آن تفاوتی را مشاهده می‌کنید که خیلی زیاد نیست. موضوع اصلی بحث آنها چنین است و اگر شما آنرا قبول ندارید باید بگوییم که به فاصله زیادی خارج از جمع متمدنان نشسته‌اید. این نظریه رسمی همان است که من می‌خواهم آنرا در برابر و در مقابل چیزی قرار دهم که ظاهر آدنیای واقعی است.

در دنیای واقعی، برنامه ریزیهای جهانی ایالات متحده همیشه سخت پیچیده و محتاطانه بوده و همان چیزی است که هر کس از یک ابرقدرت عمده و برخوردار از نظامی متمرکز و تحت سلطه یک گروه اجتماعی مسلح

بدشعور طبقاتی، انتظار دارد. قدرت این گروه اجتماعی به نوبه خود، در مالکیت و نیز مدیریت اقتصادی کشور ریشه دارد که می‌دانیم در اکثر جوامع دیگر نیز همین ملاک عمل می‌کند. در سالهای جنگ دوم جهانی برنامه‌ریزان امریکایی بخوبی بر این حقیقت واقف بودند که ایالات متحده پس از جنگ، بعنوان يك ابر قدرت مسلط بر همه دنیا، از کوره بیرون خواهد آمد. آنها می‌دانستند که امریکا از لحاظ هژمونی جهانی، در پایگاهی قرار خواهد گرفت که در طول تاریخ بدیل‌های بسیار معدودی داشته است. آنها برای مقابله با این آینده، سازمان دهی کردند و نشست‌هایی برپا داشتند.

از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ از طرف شورای روابط خارجی و وزارت امور خارجه امریکا تحقیقات و مطالعات دامنه‌داری در این زمینه انجام گرفت. یکی از این گروه‌های تحقیق، گروه تحقیقات صلح - جنگ نام داشت که شش سال تمام فعال بود و جلسات آن مرتباً تشکیل می‌شد و نقشه‌ها و تحلیل‌های ژئوپولیتیکی وسیع و دامنه‌داری را به وجود آورد که شورای روابط خارجی بویژه، هم‌اکنون نیروی محرکه و اصلی سیاست‌سازان و برنامه‌ریزان طراز اول وزارت امور خارجه امریکا را تشکیل می‌دهد. در این گروه‌ها سوای شخص وزیر امور خارجه، تقریباً تمامی کارشناسان برجسته این وزارتخانه شرکت داشتند.

اندیشه و طرز تفکری که ایشان پدید آوردند، همانست که خودشان به آن نام برنامه ریزی برای «ناحیت»



اعظم\*» را داده‌اند. ناحیت اعظم، سامان پهناور و بزرگی از جهان است. که باید بی‌وقفه تابع نیازهای اقتصادی ایالات متحده باشد. این ناحیه بزرگ، آنطور که یکی از برنامه ریزان امریکایی توصیف کرده است، حوزه بزرگی است که «... از لحاظ سوق‌الجیشی برای کنترل همه دنیا ضروری است...»

يك تحليل ديگر ژئوپولیتیکی بر آن است که ناحیت اعظم باید فراگیر تمامی نیم کره غربی، خاور دور و تمامی حوزه مستعمرات سابق انگلیس باشد که در آن دوره در جریان تجزیه و تکه‌تکه شدن بود و بایست خودمان آنرا تحویل می‌گرفتیم. این همان چیزی است که فرهنگستان دانشگاهی امریکا آنرا «ضد امپریالیسم» نامیده است. ناحیت اعظم همچنین می‌بایست اروپای غربی و جنوبی و مناطق نفت‌خیز خاورمیانه را دربر می‌گرفت و در واقع می‌بایست تا آنجا که ممکن بود همه جای دنیا را به‌درون خود بکشد. اما با توجه به اولویت‌ها، نقشه‌های دقیق و مشخص برای کار در برخی نواحی از ناحیت اعظم فراهم آورده شد و نهادهای بین‌المللی که برای سازمان بخشیدن و اداره آن لازم بود به‌وجود آورده شد. و اساس کار بدون انحراف به‌تابعیت درآوردن آن حوزه‌ها بر اساس نیازهای اقتصاد داخلی ایالات متحده بود.

البته وقتی از اقتصاد داخلی امریکا سخن می‌گوییم الزاما بدان معنی نیست که از ملت امریکا یاد می‌کنیم. بلکه منظور همه آن چیزهایی است که بر اقتصاد امریکا حاکم

\* Grand Area

است، آنرا تحت کنترل دارد و اداره می‌کند. درحقیقت برنامه‌ریزان این واقعیت را قبول داشتند که ترتیبات و شکل‌های دیگر سازمانی که در وسعت کمتری بقیه دنیا را زیر کنترل داشته باشد نیز عملاً میسر است اما فقط بشرط آنکه به گفته آنها «به‌قیمت» تجدید آرایش‌های داخلی در جهت ایجاد جامعه‌ای تساوی‌گراتر در ایالات متحده منجر نشود، که می‌دانیم به‌همین دلیل اساساً امری غیر قابل تصور محسوب می‌شود.

تا آنجا که به‌خاور دور مربوط می‌شود، نقشه‌ها بطور کلی و تقریبی چنین بود: ژاپن. این کاملاً معلوم بود که این کشور دیر یا زود دو مرتبه بعنوان قلب تپنده صنایع آسیا، سر بلند خواهد کرد، و از آنجا که ژاپن از لحاظ منابع خام يك ناحیه فقیر محسوب می‌شود، به آسیای جنوب شرقی و جنوب آسیا بعنوان منشأ مواد خام و نیز بازار تجارت نیازمند خواهد بود. البته تمامی این ترتیبات را می‌بایست در داخل نظام جهانی که تحت سلطه امریکا است انجام می‌دادند و به هم می‌آوردند.

در مورد امریکای لاتین، مطلب بوسیله هنری استیمسون، وزیر وقت جنگ، خیلی ساده و روشن در ماه مه سال ۱۹۴۵ بیان شده است. او در بیاناتی توضیح داد که چگونه باید نظامات محلی را که تحت سلطه غیر امریکایی‌ها هستند، تجزیه کرده و از میان برداریم؛ مخصوصاً باید همه نظاماتی را که تحت سلطه انگلستان هستند از میان برداریم و نظام حکومتی خودمان را در آنجا برقرار کنیم. او در مورد امریکای لاتین عیناً چنین گفت: «... من فکر می‌کنم این

برای سرزمین کوچک ما در اینجا که تا حالا هم مزاحمتی برای هیچکس به وجود نیاورده خواهش خیلی بزرگی نیست...»

طرز تفکری که پشت سر همه اینها قرار داشت بارها و به مناسبت‌های گوناگون خیلی واضح و بی‌پرده بیان شده است (اینجا جامعه‌ای باز است و اگر کسی می‌خواهد بداند چدهمی گذرد می‌تواند بخواهش دل خود عمل کند، فقط کمی کار و کوشش می‌خواهد، هم اسناد هست و هم تاریخ) یکی از بی‌پرده‌ترین و آشکارترین برنامه‌های پشت‌سر این سیاست در حقیقت نقشه جورج کنان است که خود یکی از متفکرترین، انسان‌ترین و آزادیخواه‌ترین برنامه‌ریزان بود و در واقع به دلیل داشتن همین سجایا بود که از وزارت امور خارجه امریکا کنارش گذاشتند. کنان در سالهای ۱۹۴۵ رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه امریکا بود او در سندی به مشخصات پی پی اس ۲۳ به تاریخ فوریه سال ۱۹۴۸ طرح اصلی تفکر امریکایی را تشریح می‌کند:

ما پنجاه درصد ثروتهای جهان را در اختیار داریم ولی فقط ۳/۶ درصد از جمعیت آنرا... در چنین شرایطی ما نمی‌توانیم از این غافل بمانیم که هدف حسادت‌ها و ضدیت‌هایی قرار خواهیم گرفت. ماموریت واقعی ما در ادوار آتی تمهید چنان الگویی از مناسبات است که به ما امکان دهد این نابرابری را همچنان نگاهداریم... ما نباید بدان جهت که امروزه می‌توانیم هزینه این

تجمل نوع دوستی و احسان کردن به دنیا را تحمل کنیم، خودمان را بفریبیم... ما باید سخن گفتن دربارهٔ مبهمات و... هدفهای غیر واقعی نظیر حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دموکراتیزه کردن را بس کنیم. آن روز چندان دور نیست که ما ناچار گردیم مفهوم سراسر قدرت را به کار ببریم. در آن روز، هرچه دست و پای ما کمتر به وسیلهٔ این شعارهای ایدالیستی بسته شده باشد، بهتر خواهد بود.

در نظر بگیرید که این يك سند فوق العاده محرمانه است؛ و آن شعارهای ایدالیستی چیزهایی است که فرهنگستان امریکا، دانشگاهها، مدارس و نظامات مسلکی و عقیدتی آن می‌توانند به منظور آرام کردن و تسکین جمعیت داخلی امریکا آنرا با بوق و کرنا مرتب بگویند و بسرایند و به حدیث و داستانی رونق ببخشند که من قبلاً آنرا تحت عنوان «نظریهٔ رسمی» بیان کردم؛ و باز در نظر بگیرید که اینها نظریات کبوترها، لیبرالها و خلاصه، جناح انسان گراتر طیف مورد بحث است. اما هرچه هست روشن و واضح است. چند مسأله یا در واقع چندین سؤال هست که انسان می‌تواند دربارهٔ فرمول کنان مطرح کند و لسی من فقط به یکی از آنها می‌چسبم: آیا او حق دارد که «حقوق بشر، ارتقاء سطح زندگی و دموکراتیزه کردن» را بعنوان چیزی در ارتباط مستقیم با سیاستهای امریکا، مردود بشمارد. در عمل يك بررسی مختصر در سوابق تاریخی، تصویر دیگری

را پدید می‌آورد. یعنی آنکه امریکا غالباً با لئامتی خبیثانه و گاه با خشونت با اینگونه عناصر حقوق بشر، دموکراسی و ارتقاء سطح زندگی، مخالفت ورزیده است.

این موضوع بویژه در امریکای لاتین مصداقی جدی پیدا می‌کند و برای آن نیز دلایل کافی موجود است. در حقیقت متعهد بودن به این سجایا با اقدامات خشونت‌آمیز برای حفظ برتری نابرابر امریکا بر دیگران و تضمین کنترل ما بر پنجاه درصد از منابع ثروتی جهان و استثمار دنیا به وسیله ما امریکایی‌ها، رابطه معکوس دارد. و کوتاه سخن، آنچه را که ما می‌توانیم «نخستین آزادی» (اگر به یاد داشته باشید ما چهار نوع آزادی داشته‌ایم ولی حالا در این‌جا فقط همین یک آزادی بر ایمان باقی مانده است)، یعنی آزادی سرقت بنامیم، واقعاً تنها چیزی است که به حساب می‌آید؛ بقیه صورتهای آزادی بیشتر جنبه نمایشی داشته‌اند. و برای حفظ آزادی سرقت و استثمار هم ناچاریم دائماً با دموکراسی، حقوق بشر و ارتقاء سطح زندگی مخالفت کنیم. و همین کار را نیز می‌کنیم یعنی مصرأ با آن وجوه مخالفت می‌ورزیم که این البته در دنیای واقعی صورت می‌گیرد.

آن سند به کلی محرمانه البته به‌خاور دور اشاره می‌کرد. ولی کنان در توضیحاتی که محض اطلاع و تنبیه سفیران امریکا در امریکای لاتین در جمع ایشان داده، خاطر نشان کرده است که نگرانی عمده امریکا «... حفظ مواد خام ماست...» ما این مواد خام خودمان را در برابر چه کسانی باید حفظ کنیم؟

راستش، در درجه اول از دست جمعیت خود امریکا، همین جمعیت بومی که ممکن است در ارتباط با قضیه ارتقاء سطح زندگی، دموکراسی و حقوق بشر، اندیشه‌ها و عقاید خاص خودش را داشته باشد. و این با حفظ برتری نابرابر امریکا نسبت به دیگران ناسازگار است. و اما چگونه مواد خام خودمان را در برابر این جمعیت بومی محفوظ نگاه می‌داریم؟ پاسخ به‌قرار زیر است:

پاسخ نهایی ممکن است ناخوشایند باشد ولی... ما نباید در کار اختناق و سرکوب پلیسی بوسیله دولتهای محلی، بخود تردیدی راه دهیم این عمل شرم‌آوری نیست زیرا کمونیستها اصالتاً خائن هستند... اگر قرار است دولتهای لیبرال سهل‌انگار و سست بوده و به‌رخنه کمونیستها راه دهند، بهتر این است که رژیم‌های بسیار قوی برسر کار باشند تا لیبرالها.

بسیار خوب، این کمونیستها کیستند؟ «کمونیستها» اصطلاحی است که در الهیات سیاسی امریکا درباره کسانی به کار برده می‌شود که به این عقیده باور دارند که «...دولتها، مسئولیت مستقیم رفاه مردم را برعهده دارند...». کلمات داخل گیومه در واقع از یکی از گزارشهای محرمانه مأموران وزارت امور خارجه بتاريخ ۱۹۴۹ استخراج شده است که در آن به وزارت خارجه نسبت به این دکترین پلید و شیطانی - که چنانچه بگونه‌ای درجین خفه نشود، -

«مواد خام ما» را تهدید می کند، هشدار داده است. پس دیگر جای تعجبی ندارد که جان اف کندی بگوید: «... دولتهای نظامی و در عین حال غیر نظامی مانند دولت السالوادور، مؤثرترین وسیله برای جلوگیری از کمونیستها در امریکای لاتین هستند...» کندی این بیانات را موقعی ایراد کرد که دست اندر کار تأسیس و سازمان بخشیدن به جوخه های مرگ بود که از آن زمان تا کنون عامل قتل عام دهها هزار انسان بوده است (اتفاقاً تمام اینها در چارچوب برنامه اتحاد برای ترقی انجام گرفته که احتمالاً تنها اثر ماندنی و پایدار آن برنامه هم هست).

در اواسط سالهای ۱۹۵۰ این طرز تفکر توسعه بیشتری یافت. برای مثال، یک مورد بسیار جالب، گزارش تحقیقی جامعی است که به وسیله یک گروه بسیار متخصص به ریاست ویلیام یاندل الیوت که در عین حال استاد کرسی «دولت» در دانشگاه هاروارد هم بود، تهیه شده است. یکی از موضوعات مورد تحقیق این گروه این بود که کمونیسم چیست و چگونه سرایت می کند. آنها به برکت دقت آکادمیک خود، به این نتیجه درست رسیدند که خطر درجه اول کمونیسم در تغییر شکل و استحاله اقتصاد کشورهای تحت سلطه کمونیستهاست و این تغییر شکل «... بگونه ای انجام می گیرد که میزان تمایل و توانایی آنها نسبت به تبعیت از اقتصاد صنعتی دنیای غرب بعنوان متمم آن، کاهش می دهد...». این نظریه اصالتاً درست است و برای زبان زرگری سیاسی امریکایی ها تعریف عملی خوبی را از «کمونیستها» پدید آورده است. و هم امروز نیز دولت ما به آن پای بند است.

پس اگر دولتی آنقدر شیطان صفت یا آنقدر ابله باشد که چنین مسیری را در اقتصاد خود پیش گیرد، بیدرنگی در زمره دشمنان ما قرار خواهد گرفت. یا آنطور که جان اف کندی گفته است، چنین دولتی به جزئی از «... آن توطئه بیرحم که همچون سنگی یک پارچه و متراکم است...» تبدیل می شود که هدفی جز تصرف همه دنیا ندارد. ما نیز باید این مؤخره را بر آن بیافزاییم که اگر تصرف جهان همان سیاست روسیه باشد که بنظر هم می رسد به آن متعهد است، باید گفت همین حالا این کار انجام گرفته است.

براین اساس، هر کس می تواند سیاست خارجی ایالات متحده را خیلی خوب پیش بینی کند. برای مثال، سیاست ۱۹۷۹ آمریکا در نیکاراگوا کاملاً قابل پیش بینی بود و فقط کافی بود به این نکات توجه می کردیم: بودجه فرهنگ و بهداشت عمومی نیکاراگوا بگونه قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود. یک برنامه کارآمد و مؤثر اصلاحات ارضی را به موقع اجرا گذاشته بودند. آمار میزان مرگ و میر نوزادان بگونه هراس انگیزی کاهش یافته بود، تا آنجا که حتی نیکاراگوا جایزه سازمان جهانی بهداشت را بخاطر دست آوردهای مورد بحث به چنگ آورد ( تازه نیکاراگوا این توفیقات را برغم آثار و نتایج ترس آور دیکتاتوری ساموزا به دست آورده بود که ما بر نیکاراگوا گماشته بودیم و تا آخرین لحظات از او حمایتی بنحو اکمل کردیم و گوشتان هم به مزخرفاتی که در جهت خلاف این معنی گفته می شود بدهکار نباشد). اگر کشوری تمامی هم خود را وقف اموری کند که هم اکنون گفتیم، بدیهی است که از



دشمنان ماست. چنین کشوری جزئی از «...توطئه بیرحم همچون سنگی یک پارچه و متر اکم...» است، روسها دارند آنرا تصرف می کنند راستی جزئی از یک توطئه هم هست. او به توطئه‌ای ملحق شده که می خواهد آنچه را که به ما تعلق دارد، یعنی «مواد خام ما را» از ما بگیرد. جزئی از توطئه است زیرا بر آن است که مانع «تداوم برتری نابرابر ما گردد که البته باید بعنوان یکی از پایه‌های ستونی و اصلی سیاست خارجی ما همچنان باقی بماند.

اگر بخواهید بدانید چرا ما مجبور بودیم، یعنی متعهد بودیم، نیکاراگوا را ویران کنیم، پاسخ را مثلا می توانید در بخشی از یکی از گزارشهای «او کسفام\*» که همین چند هفته پیش دریافت شده پیدا کنید. این گزارش بوسیله ژنرال پتی رئیس شعبه آمریکای لاتین در او کسفام و براساس مصاحبه با اسملدا فلورس، یک زن روستایی مقیم یک تعاونی کشاورزی نوشته شده است:

«...تا قبل از انقلاب ما در هیچ چیزی مشارکت نداشتیم. ما فقط یاد گرفته بودیم روی تابه، نان لواش درست کنیم و لویا بپزیم و به فرامین شوهرانمان گوش بدهیم. اما حالا با آنکه فقط پنج سال گذشته، شاهد تغییرات زیادی شده ایم و هنوز هم داریم روی آن کار می کنیم...»  
اسملدا فلورس به یکی از تعاونی‌های

---

\* Oxfam (کمیته اکسفورد برای کمک به مناطق قحطی زده).

کشاورزی در کوههای شمال استلی در نیکاراگوا  
تعلق دارد. او همراه با هفت زن و پانزده مرد  
دیگر روی مزرعه کشت قهوه که قبلا به مالک  
غایبی تعلق داشته، کار می کند. بعد از انقلاب  
۱۹۷۹ خانواده های روستایی که روی این زمین ها  
کار می کردند، به مالکان آن تبدیل شدند. آنها  
دامنه تنوع تولید خود را توسعه داده و حالا  
غلات، حبوبات، سیب زمینی و کلم هم تولید  
می کنند و گاوهای شیری نگاهداری می کنند.  
فلورس می گوید: «... قبل از انقلاب اگر می-  
خواستیم برای قوت روزمان محصول دیگری  
کشت کنیم، می بایست قطعه زمینی را اجازه  
می کردیم و نصف محصولمان را هم به مالک  
می دادیم! البته ما حالا هم سخت کار می کنیم  
- هم در مزرعه و هم در خانه - ولی حالا فرق  
می کند ما داریم برای خودمان کار می کنیم...».

در منش و سلوک فرهنگی (در میان زنان)  
بر اثر شرکت موثر ایشان در کار تجدید بنای  
نیکاراگوا تغییرات بسیار عمقی و نیرومندی پدید  
آمده است و زنان در امر سوادآموزی اکابر،  
هم بعنوان نوآموز و هم بعنوان آموزگار، نقش  
رهبری درجه اولی را بعهدہ گرفته اند. پستهای  
کلیدی در مبارزه برای ترویج و تعمیم بهداشت  
و واکسیناسیون، در دست زنان است.

خوب، این بسیار بدیهی است که کشوری از این دست، يك دشمن است جزئی از «توطئه بیرحم همچون سنگی يك پارچه و متر اكم» است و ما باید بگونه‌ای مطمئن و تضمین شده، اقداماتی بعمل آوریم که «.. این پوسیدگی منتشر نشود..» - جمله‌ای که در زبان زرگری بر نامه‌ریزان امریکا همیشه به کار برده شده است. در واقع وقتی انسان گزارشهایی از این دست را می‌خواند، یا به آمار بهداشت و آموزش و پرورش - مثل سطح تغذیه، اصلاحات ارضی و غیره - نگاهی بیندازد بخوبی می‌تواند دریابد چرا خصومت امریکا با نیکاراگوا به آن درجه از عناد که در واقع هیستریک و جنون‌آمیز بود، رسیده است. این خصومت ناشی از طرز تفکر ژئوپولیتیکی است که قبلاً طرح شد.

مللی که به اینگونه بدعت‌های خطرناک متعهد می‌شوند، یعنی باور می‌کنند که باید از منابع خودشان در جهت مقاصد خودشان استفاده کنند، یا گرفتار این باور می‌شوند که دولت مسئول و ضامن رفاه و آسایش ملت خویش است، حتماً و ضرورتاً موکلان شوروی نیستند که بخواهیم سخن را با آنها آغاز کنیم، و حقیقتش را بخواهید عموماً هم موکل شوروی نیستند. در امریکای لاتین، قبل از همه، آنها وابسته و یا عضو گروه‌های مطالعاتی انجیلی هستند که خیلی زود به انجمن‌های مددکاری که هدفش خودیاری است تبدیل می‌شوند. این انجمن‌ها در آغاز به کلیساها و سازمان‌های روستایی و دهقانی تعلق دارند ولی وقتی ما به آنها می‌رسیم، نهایتاً آنها را در هیأتی که موکلان شوروی هستند می‌یابیم. اینکه چرا وقتی ما به آنها می‌رسیم می‌بینیم

موکل شوروی شده‌اند از آنجاست که اینها برای یافتن ذره‌ای حمایت در برابر موج ترسناک ترور و خشونت‌ی که ما بر سرشان جاری می‌سازیم پناهگاه دیگری را نمی‌یابند. ما گفتیم که اگر آنها بخواهند برنامه‌های آنچنانی را اجرا کنند، چه بر سرشان می‌آوریم.

و این برای سیاست امریکا يك نفع خالص است اگر شما نگاهی به سالهای گذشته بیندازید، متوجه چیز خاصی خواهید شد؛ و آن اینکه ایالات متحده در گذشته پیوسته و مبراً برای خودش دشمن تراشیده است (فکر نکنید دارم زخم زبان می‌زنم) در واقع هر وقت کشوری خواسته است خود را از قید چنگ امریکا خلاص کند، امریکا کوشش خودش را برای آنکه آنرا به يك دشمن تبدیل کند، آغاز کرده است. و از آن پس آنچه ما باید بکنیم این است که چنین کشوری را ناچار کنیم حتماً به پایگاه روسیه تبدیل شود تا بهانه‌های کافی را برای حملات خشن ما که حتماً هم باید انجام دهیم در اختیار داشته باشیم. یعنی با توجه به فرض‌ها و حکمهای طرز تفکر ژئوپولیتیکی که ایجاب می‌کند سازمان‌بندی جهان حتماً زیر کنترل ما باشد، چنین حمله‌ای يك ضرورت است. که البته ما از خودمان «دفاع» می‌کنیم.

خیلی رایج‌تر هم این است که شوروی نیز در درون حوزه تنگ‌تر تحت تسلط خودش همین بازی را می‌کند و این به اندازه کافی اسکلت و ساختار «جنگ سرد» را بیان می‌کند.

با این مقدمات، حال ببینیم این همه، برای هندوچین

و امریکای مرکزی چه معنایی داشته است. بهتر است نخست با هندوچین آغاز کنیم.

قبلاً ذهن شما را به این نکته جلب می‌کنم که ما از دنیای واقعی سخن می‌گوییم و نه از دیدگاه نشریات پی‌درپی تلویزیون پی بی اس و مانند آن. آنچه در دنیای واقعی تا سال ۱۹۴۸ اتفاق افتاد این بود که وزارت امور خارجه امریکا به یقین دریافت و قبول کرد که هوشی‌مین تنها رهبر عمده و مهم ناسیونالیسم ویتنام است. اما اگر این ناسیونالیسم موفق می‌شد می‌توانست برای ناحیت اعظم خطری تهدیدآمیز باشد. از این رو می‌بایست در مقابل آن کاری می‌کردند. آن خطر آنقدرها در خود ویتنام نبود و از لحاظ مقاصد امریکا اصلاً و ابداً مهم نبود (آزادی سرقت در سرزمینی به اندازه ویتنام چقدر اهمیت دارد؟) خطر از این امکان بود که «پوسیدگی منتشر» شود؛ یعنی پوسیدگی توسعه موفقیت‌آمیز اقتصادی و اجتماعی، پهن شده و به جاهای دیگر سرایت کند. یک توسعه اقتصادی و اجتماعی در کشور کوچک و فقیری که محنتهای استثمار دراز مدت اروپاییان را در خود داشت از لحاظ نمایی می‌توانست آثار و نتایج فراوانی به بار آورد. می‌توانست به سرمشق کشورهای دیگر تبدیل شود و ممکن بود آنها را بر آن دارد که بخواهند از ویتنام تقلید کنند. و به این ترتیب ناحیت اعظم رفته رفته متزلزل گردد.

این اتفاقاً روایت عقلایی از «نظریه دومینو»\* هم

\* نظریه دومینو: اگر یکی از کشورهای جهان سوم در معرض خطر تسلط کمونیستها قرار گیرد، همان خطر سایر کشورهای حول و حوش آن را

هست. روایت دیگری نیز وجود دارد که برای ترساندن عوام الناس به کار برده می‌شود. می‌دانید مثلاً اینکه هوشی‌مین با بلم راه می‌افتد و در بندر بوستون پیاده می‌شود و خواهرتان را... یا مرتکب کاری از این دست خواهد شد. این همان تدبیری است که اول، آنها مردم را با آن به وحشت می‌اندازند و بعد مردم، بخاطر عمل نکردنش، آنها را دست می‌اندازند و برایشان مضمون كوك می‌کنند.

اما روایت عقلایی دیگری از «نظریه دومینو» وجود دارد که در اسناد مربوط به برنامه ریزی‌ها هرگز مورد تردید یا سؤال قرار نمی‌گیرد زیرا استودنی‌است، خردمندانه است و حقیقت دارد. یعنی توسعه اقتصادی و اجتماعی در يك منطقه می‌تواند آثار و نتایجی را در جای دیگر ظاهر سازد و پوسیدگی ممکن است پهن شود. و از قضا درست به همین دلیل است که وقتی امریکا در کشور های پیرامونی تحولات و پیشرفتهای سازنده‌ای را مشاهده می‌کند با آن نوع از مخالفت نمونه و عناد آمیز، با آن روبرو می‌شود. در حقیقت چنین کشوری هر چند کوچکتر و کم‌اهمیت‌تر باشد، خطر پوسیدگی اش هم بیشتر است. از این رو است که مثلاً بمحض آنکه رژیم بیشاپ (اسقف) در گرانا‌دا اولین گامها را در جهت سازندگی برمی‌دارد، آنگونه مورد خصومت بیرحمانه امریکا قرار می‌گیرد. البته نه بدانجهت که این تکه خاك كوچك در آبهای کارائیب ذره‌ای خطر

→  
نیز تهدید خواهد کرد. اگر راه آن خطر برای اولین کشور مسدود گردد، خطر تسلط کمونیستها بر سایر کشورهای همسایه نیز خودبه‌خود، از میان خواهد رفت - م.

نظامی و غیر آن برای ایالات متحده داشت، خطر آن در جنبه‌های دیگری نهفته بود: اگر کشور بدردنخور کوچکی مثل گرانا‌دا که هیچ منبع ثروت طبیعی ندارد تا بتواند خود را از غل و زنجیر نظام فقر و بینوایی که ما نیز در تحمیل آن شرکت داشته‌ایم، برهاند، پس آنهایی که منابع طبیعی هم دارند چه خواهند کرد، آنها هم ممکن است به هوس تقلید بیفتند.

همین طرز تفکر است که یورش سالهای ۱۹۶۰ آمریکا به لائوس را که بگونه‌ای خارق‌العاده وحشیانه بود، توجیه می‌کند. آنچه گذشت تا قبل از چند سال بعد که بمباران کامبوج صورت گرفت، سنگین‌ترین بمبارانهای تاریخ بود. و ماجرای لائوس برخلاف آنچه وزارت امور خارجه مدعی بود هیچگونه ارتباطی به ویتنام نداشت. این بمباران در حقیقت علیه گونه‌ای از انقلاب بسیار آرام و ملایم بود که در شمال لائوس واقع می‌شد. و این چیزی بود که می‌بایست خیلی زود ریشه کن می‌شد. لائوس به‌دشواری می‌توانست عنوان یک کشور را داشته‌باشد. بسیاری از مردمان آن عملاً نمی‌دانستند که در لائوس زندگی می‌کنند یا لائوسی هستند؛ اما وقتی مشاهده کردند که هدف گلوله قرار گرفته‌اند و دارند بسوی آنها تیراندازی می‌کنند، و وقتی مجبور شدند در سوراخها، در غارها و کوهها پنهان شوند، تازه متوجه شدند که لائوسی هستند و در لائوس زندگی می‌کرده‌اند. آنها چیزهایی هم دربارهٔ دنیا آموختند، که روشنفکران غربی نمی‌فهمند یا آنکه خود را به‌نفهمی می‌زنند. ما ناچار بودیم لائوس را ویران کنیم زیرا اگر

توسعه و پیشرفت در يك کشور حاشیه‌ای و تا این اندازه عقب مانده تحقق یابد، تاثیرات نمایشی آن در جاهای دیگر خیلی قوی‌تر خواهد بود. باز هم می‌گوییم این هم قابل پیش‌بینی بوده است و در تعقیب همان طرز تفکر ژئوپولیتیکی رخ داده است که قبلاً تشریح کرده‌ام.

بله، ما پذیرفته بودیم که باید جلوی توسعه پوسیدگی را بگیریم. بنابراین، می‌بایستی از کوششهای فرانسه برای تصرف مجدد مستعمرات سابقش حمایت می‌کردیم، چنانکه کردیم. تا روزی که فرانسه از خیر قضیه گذشت، ما هشتاد درصد از هزینه جنگ را پرداخته بودیم. و در اواخر سال ۱۹۵۴ حتی به مرحله استفاده از سلاحهای اتمی در هندوچین نیز نزدیک شده بودیم.

بعد، حل سیاسی مسأله، یعنی توافقیهای ژنو بود که ایالات متحده با تلخکامی گزنده‌ای با آن مخالفت می‌کرد. خیلی زود برای خنثی کردن آن موافقتنامه‌ها دست به کار شدیم. يك رژیم وحشی ترور و آدمکشی را در ویتنام روی کار آوردیم که (با موافقت ما) با انتخابات مقرر شده، مخالفت می‌ورزید. رژیم مذکور پس از فراغت از این کار متوجه وظیفه اصلی اش، یعنی عملیات و حملات تروریستی علیه مردم گردید. این حملات بیشتر متوجه نهضت مقاومت ضد فرانسوی بود که ما آنرا «ویت کونگ» نامیده‌ایم. تا سال ۱۹۶۱ که جان اف کندی روی کار آمد، آن رژیم بیش از هشتاد هزار نفر را کشته بود (یعنی ما به‌توسط هواپیماها و سربازان مزدور خودمان کشتیم). این حمله به مردم طبعاً مقاومت آنها را موجب شد - وضع در مورد



اینگونه اعمال همیشه چنین بوده است - و بهر سیدن سال ۱۹۵۹، نهضت مقاومت ضد فرانسوی از رهبری کمونیست خود، پس از چندین سال و پس از آنکه دهها هزار نفر از مردم قتل و عام شدند، اجازه یافت که در دفاع از خویشتن به زور و خشونت متوسل شود. و آنوقت بلافاصله دولتی که ما در آنجا گماشته بودیم سقوط کرد؛ زیرا همانطور که وزارت امور خارجه امریکا هم رضایت داده است، از هیچگونه پایگاه و حمایت مردمی برخوردار نبود.

وقتی سال ۱۹۵۹ فرا می رسید نهضت مقاومت ضد فرانسوی در طریق مقابله به مثل و انتقام جویی از حملات نظامی امریکایی الاصل به بخش جنوبی، شروع به دریافت مقداری کمک و حمایت از بخش شمالی کرد. دولتی که ما در آنجا گماشته بودیم تا عملیات نظامی سازمان یافته از طرف امریکا را انجام دهد و مانع حصول توافق سیاسی گردد، به محض روبرو شدن با مقاومت، به تزلزل و سقوط کشیده شد. حالا جان اف کندی با یک مسأله روبرو شده بود. مهم این است که بدانیم او با این مسأله چگونه برخورد کرد و چگونه به آن پرداخت. این موضوع خود یکی از موارد افتراق و بی شباهتی میان ویتنام و امریکای مرکزی است که بعداً دو مرتبه به آن خواهیم پرداخت. دره سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ کندی خیلی راحت علیه ویتنام جنوبی وارد جنگ شد. یعنی در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ نیروی هوایی امریکا مناطق روستایی و پر جمعیت ویتنام جنوبی را که محل سکنای ۸۴ درصد از کل جمعیت این سرزمین بود، زیر شدیدترین بمبارانها گرفت و آن مناطق

را زیر و زبر کرد. این عملیات بخشی از برنامه‌ای بود که برای رماندن میلیون‌ها روستایی به‌سوی اردوگاه‌های اسرا طرح ریزی شده بود. ما این اردوگاه‌های اسیران را «روستاهای استراتژیک» می‌نامیدیم. یعنی روستاییان را در محوطه‌های بزرگ و باز محصور می‌کردند، دور آنها سیم خاردار می‌کشیدند و در اطرافشان پاسداران مسلح می‌گماشتند و آنطور که خودمان می‌گفتیم، به این ترتیب از ایشان در برابر چریک‌های مسلح «حفاظت» می‌کردیم. درحالی‌که مقامات دولت آمریکا خودشان اذعان داشتند که این روستاییان از آن چریک‌ها از صمیم قلب حمایت می‌کنند. و این همان چیزی است که وقتی از طرف کشور دیگری انجام گرفته باشد ما به آن «تجاوز» یا «حمله مسلحانه» می‌گوییم و وقتی خودمان مرتکب آن می‌شویم نامش «دفاع» است.

با همین حملات هوایی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ بود که دامنه «دفاع» از ویتنام جنوبی بالا گرفت و وسعت یافت. اما همین تدبیر هم با شکست روبرو شد. بر مقاومت در آنجا افزوده شد و به‌رسیدن سال ۱۹۶۵ ایالات متحده خود را ناچار یافت که مستقیماً و بدون رودر بایستی ضمن یک لشکرکشی زمینی، ویتنام جنوبی را مورد تجاوز قرار دهد و باین ترتیب دامنه حملات و عملیات نظامی را باز هم وسیع‌تر نماید. ما بمباران ویتنام شمالی را نیز آغاز کردیم و با این پیشقدمی و ابتکار عمل، باعث شدیم که هفت ماه بعد ویتنام شمالی نیز نیروهایش را وارد ویتنام جنوبی کند. با اینحال در تمام این مدت این ویتنام جنوبی بود که

هدف اصلی حملات نظامی امریکا قرار داشت. وقتی ما در فوریه سال ۱۹۶۵ بمباران ویتنام شمالی را آغاز کردیم، در حقیقت داشتیم دامنه بمباران ویتنام جنوبی را گسترش می دادیم که از مدتها قبل یعنی از چند سال پیش تر، آغاز شده و ادامه یافته بود. ما بمباران ویتنام جنوبی را برای آن کش می دادیم که بتوانیم بمباران ویتنام شمالی را در حد سه برابر شروع کنیم اما حقیقت این است که در تمام طول مدت جنگ هندوچین، این ویتنام جنوبی بود که بیشتر و قبل از همه زیر آتش حملات امریکا می سوخت و سنگینی همه بار روی این کشور بود. اما بعداً توانستیم دامنه جنگ را تا کامبوج و لائوس نیز امتداد دهیم.

معمولاً این طور می گویند که همه این اتفاقات و عملیات به زیان و شکست امریکا تمام شده است ولی من فکر می کنم چنین نظری گمراه کننده است. برعکس، امریکا در این ماجرا به یک پیروزی نسبی که توفیق پر بی اهمیتی هم نبوده، دست یافته است. این نکته موقعی فهمیده می شود که به عقب برگشته و دلائلی را که این جنگ به خاطر آن انجام گرفت بررسی کنیم. البته ایالات متحده به پیروزی تمام و کمال و دلخواه خودش نرسید. ما نتوانستیم ویتنام را در شرایط شاد کام و تقدیر خوشی قرار دهیم که در مورد هائیتی و جمهوری دومینیکن موفق به انجام آن شدیم. ولی در عوض به هدفهای اصلی و عمده خودمان رسیدیم.

تا آنجا که به هدفهای عمده مربوط می شود، ایالات متحده به پیروزی درخشان و سرگیجه آوری رسید. نخست آنکه آدمکشی و قتل عامی عظیم و پهناور به پا کرد. مرحله

اول جنگ، یعنی دوره جنگ فرانسویان، حدود نیم میلیون نفر کشته برجای گذاشته بود. از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۵ ما موفق شدیم بین ۱۶۰/۰۰۰ تا ۱۷۰/۰۰۰ ویتنامی دیگر را که اکثراً روستایی بودند بکشیم. و از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ رقم کشته شدگان جنگ ویتنام به چیزی در حدود سه میلیون نفر رسید. احتمالاً یک میلیون نفر را در کامبوج و یک میلیون نفر را هم در لائوس کشتیم. از این قرار حدوداً پنج میلیون نفر را از میان برده‌ایم که می‌توان گفت بعنوان دست‌آورد در جلوگیری از توسعه اقتصادی و اجتماعی رقم احترام‌انگیزی باشد. بعلاوه اینها، ده میلیون نفر هم آواره و پناهنده درست کردیم. موج آوارگان حاصل بمباران‌های هوایی امریکا با آن حالت فوق‌العاده وحشیانه همراه عملیات جنایتکارانه زمینی بوده است.

اراضی مزروعی به کلی ویران گشت. مردم بعزت ویرانی زمین‌ها و وجود خمپاره‌ها، نارنجک‌ها و انواع سلاحهای منفجر نشده، نمی‌توانستند به کشاورزی پردازند. خوب، اینها همه پیروزی است. ویتنام دیگر نمی‌تواند الگو و سرمشق توسعه اقتصادی و اجتماعی برای کسی باشد. همین قدر که زنده است باید خیلی ممنون و خوشبخت باشد. پوسیدگی پهن نخواهد شد ما همچنین از وجود همین شرایط در سایر نقاط در آن حول و حوش که اقدامات امریکایی‌ها را دیده‌اند، اطمینان کافی یافته‌ایم.

از قضا، لیبرال‌های امریکایی تقریباً در تمام مدت، برغم ادعاهایی که امروزه می‌کنند، از جنگ حمایت کردند. مثلاً نگاهی به گذشته، به سال ۱۹۶۵ بیندازید. ما در

آن سال از گروهی از اندونزیایی‌ها حمایت کردیم که ۷۰۰/۰۰۰ نفر را که عموماً دهقانان بی‌زمین بودند در عرض چند ماه قتل‌عام کردند و آن کشور را به «بهشت سرمایه‌گزاران» مبدل ساختند. ما در یکی از مقالاتمان در نیویورک تایمز، آنرا «بارقه نوری در آسیا» نامیدیم و روشنفکران امریکایی عموماً برای آن هلهله کردند و کف زدند و توضیح دادند که این وقایع درخشان و شگفت‌انگیز عقلایی بودن سیاست ما در ویتنام را ثابت می‌کند و همان سیاست عاقلانه بود که ژنرال‌های اندونزی را تشجیع کرد که کار خودشانرا بکنند.

و به همین سیاق، درست در زمانی که ما بر اثر شکست در ویتنام پیل‌پیلی می‌رفتیم و سرگیجه داشتیم، خود را آنقدر قدرتمند یافتیم که از یک کودتا در فیلیپین حمایت کنیم. این همان کودتایی بود که «دموکراسی» را که بصورت ته‌مانده‌هایی ناچیز باقی مانده بود، منقرض کرد و یک رژیم ترور و شکنجه به‌شیوه رژیم‌های امریکای لاتین در آن سامان پدید آورد و تنها در آن حالت بود که ما بطور کامل از فیلیپین حمایت کردیم. این نیز در واقع عملی تکمیلی نسبت به ویران‌سازی ویتنام بود: بنای یک پایگاه حمایتی در اندونزی، فیلیپین و جاهای دیگر بود که البته ما می‌توانستیم در آن‌ها قتل‌عام بکنیم، شکنجه بدهیم، بساط ترور و وحشت بگسترانیم و غیره و غیره، و این اعمال تکمیلی یک کار دیگر هم انجام می‌دهد، و آن اینکه تضمین می‌کند که پوسیدگی منتشر نشود. یعنی هیچگونه تأثیری از لحاظ توسعه پیروزمند اقتصادی که از ویتنام نشأت

گرفته باشد باقی نمی‌گذارد و از آن نظر این يك پیروزی بسیار مهم برای آمریکا محسوب می‌شود.

سیاست پس از جنگ آمریکا پیوسته به گونه‌ای طرح ریزی شده است که اوضاع پیوسته بر روال گفته شده باقی بماند. ما سیاستی را تعقیب می‌کنیم که برخی از محافظان بازرگانی و اهل فن در خارج از آمریکا (مثلاً نشریه بررسی‌های اقتصادی خاور دور) آن را «حجامت ویتنام» می‌نامند. این سیاست در جهت تحمیل حداکثر رنج و محنت و خشونت در ویتنام به امید استمرار و تمدید رنج و مصیبت عمل می‌کند. اما در عین حال، این نکته را نیز تضمین می‌کند که تنها خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین آدمها زنده می‌مانند، و در این موقع است که ما می‌توانیم بی‌رحمی خشن آنها را به‌عنوان وسیله‌ای جهت توجیه حملات و یورشهای اولیه این افراد به کار ببریم. این عمل در نظام مسلکی و ایدئولوژیک ما دائماً و بگونه‌ای عالی و در حد کمال انجام گرفته است. ما حالیه از رژیم پول‌پوت حمایت می‌کنیم و از قضا به آن اعتراف هم داریم. وزارت خارجه آمریکا بیان داشته است که دلیل ما بر حمایت از «دولت ائتلافی دموکراتیک کمپوچیه» که عمدتاً بر قوای خمر سرخ متکی است، این است که این دولت ائتلافی «تداوم» رژیم پول‌پوت است. از این رو، ما بطور غیر مستقیم از طریق چین، یا به‌وسایل دیگر، از آن حمایت می‌کنیم. این بخشی از سیاست «حجامت ویتنام» است. و البته باز هم در این جا به آنها اعطای کمک یا غرامتی را پیشنهاد نمی‌کنیم، هرچند که ما یقیناً به آنها مدیون هستیم. ما حتی جلوی

کمک سازمان‌های جهانی را نیز می‌گیریم و در جلوگیری از کمک سایر کشورها به آنها نیز موفق بوده‌ایم. مثلاً، یکی از عوارض جنگ هندوچین این بود که ما قسمت اعظم گله‌های گاومیش آنها را از میان برداشتیم. هندوچین اصولاً از جوامع روستایی تشکیل شده است و گاومیش برای آنها حکم تراکتور، کارخانه کودسازی و خیلی چیزهای دیگر را دارد. روزنامه واشنگتن پست، یک بار عکس‌هایی از آن روستاییان چاپ کرده بود که گاوآهن را به خود بسته بودند - این عکس‌ها، بیرحمی کمونیست‌ها را اثبات می‌کرد. عکس‌هایی که در این مورد خاص چاپ شده بود، احتمالاً جعلی و ساخته و پرداخته سازمان امنیت تایلند بود ولی آنها می‌توانستند عکس واقعی هم تهیه کنند؛ زیرا ما گاومیش‌های آنها را کشته بودیم. هند در سال ۱۹۷۷ کوشید یکصد رأس گاومیش، که تعداد خیلی کم و ناچیزی محسوب می‌شود - به ویتنام بفرستد تا آنها بتوانند دو مرتبه گاومیش داشته باشند و آنرا تکثیر کنند. ما کوشیدیم جلوی این کار را بگیریم و تهدید کردیم که اگر هند این یکصد رأس گاومیش را به ویتنام بفرستد، برنامه کمک‌های غذایی امریکا به هند لغو خواهد شد. پیروان منو\* در امریکا کوشیدند تعدادی مداد به کامبوج ارسال کنند، در این مورد هم امریکا کوشید جلوی این کار را بگیرد. منوئیست‌ها، حتی خواستند تعدادی بیل به لائوس بفرستند که لائوسی‌ها با آن سلاحهای منفجر نشده

\* Simon Menno (۱۷۵۹ - ۱۴۹۲) مؤسس آلمانی فرقه‌ای از اوانجلیست‌ها که با سوگند یاد کردن برای اثبات حقیقت مخالفند - م.

را از زیر خاکها بیرون بیاورند. البته خود ما می توانستیم با تجهیزات سنگین و پیشرفته این کار را خیلی سهل و آسان انجام دهیم؛ ولی حقیقت این بود که ما حاضر به چنین کاری نبودیم. ما حتی نمی خواستیم آن بیلها برایشان فرستاده شود.

در لائوس بر اثر بمبارانهای دامنهدار و شدید، نظام کشاورزی و سیستم زراعی آن سرزمین، ویران شد. در واقع در بسیاری نقاط، بکلی نابود گردید. در نتیجه آن، بدون آنکه جای تعجبی باشد، قحطی و مرگ از گرسنگی بگونه‌ای گسترده آغاز شد. اما در امریکا، این مرگ و میر از گرسنگی را به طبیعت و ماهیت شیطنانی کمونیست‌ها نسبت دادند. ایالات متحده با لائوس روابط دیپلماتیک دارد. ما در آنجا یک سفارتخانه داریم. در میان تمام کشورهایی که دارای مازاد و ذخائر غذایی اضافی هستند و در عین حال با لائوس مناسبات سیاسی و دیپلماتیک دارند، تنها ما بودیم که در بدترین روزهای قحطی و رواج مرگ و میر ناشی از گرسنگی، برای لائوس کمک غذایی نفرستادیم. ما دارای عظیم‌ترین مازاد برنج هستیم.

در واقع، در دوران زمامداری کارتر، اعتراضاتی علیه این روش دولت امریکا ابراز شد. شما همه به یاد دارید که در دوران کارتر، حقوق بشر، «روح و جان سیاست خارجی ما» را تشکیل می داد. از این رو، می بایست بالاخره کاری می کردند، زیرا در آن زمان جنجال تبلیغاتی خوبی درباره حقوق بشر به راه انداخته بودند. از این رو، با هو و جنجال فراوان، با مقدار زیادی از خود رضامندی، اعلام



کردیم که مقدار کمی برنج می‌فرستیم. رقم، مانند حروف کوچک آلفابت انگلیسی براستی ناچیز بود. اما همان هم تقلب بود؛ زیرا بعدها معلوم شد که آن مقدار برنج، خیلی راحت از برنجی کم شده است که قرار بود ما به یکی از برنامه‌های غذایی سازمان ملل متحد بدهیم که می‌بایست نهایتاً بطور غیر مستقیم از طرف سازمان ملل به لائوس می‌رسید. در نتیجه و در نهایت، رقم کمک‌اهدایی امریکا به‌صفر تنزل پیدا کرد. حتی تصور و تجسم این درجه از ریاکاری و سالوسی در سیاست‌های مذکور با آن همه فصاحت کلام و بلاغتی که درباره آن به کار برده می‌شود، بسیار دشوار است. برای آنکه مثالهایی از این دست را حتی بگونه‌ای رویایی در نظر مجسم کنید، به نیروی تخیلی بس قوی و خارق‌العاده احتیاج خواهید داشت.

از قضا، جیمی کارتر در یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش فاش کرد که چه خیالاتی دارد. این مربوط به سال ۱۹۷۷ و هنگامی است که او داشت یکی از موعظه‌های سنگ تمام و آئینی خودش را درباره حقوق بشر، ایراد می‌کرد. از او پرسیده شد: درباره ویتنام چه می‌گویید؟ و او گفت ما به ویتنام، دینی نداریم زیرا «ویرانی‌ها، دو طرفه بود». اگر بخواهید مفهوم سخن ایشان را دریابید، کافی است کمی در خیابانهای بوستون، قدم بزنید. اینکه چنین مطلبی را یکی از رؤسای جمهوری امریکا گفته باشد، جای هیچگونه حیرت و تعجبی ندارد - انسان از اینگونه آدمها، انتظاری بیش از این ندارد. چیزی که جالب توجه و مهم است، این است که این اظهار نظر هیچگونه تعبیر و تفسیری

بر نینگیخت. چنین بیانیهای به سادگی، در شأن هیتلر و استالین بود. با این حال، در امریکا، در میان روشنفکران ملانقطی مطبوعات و دیگران تفسیر و واکنشی را پدید نیاورد. خیلی ساده همه ما پذیرفته‌ایم که ما به‌ویتنام دینی نداریم زیرا «ویرانی‌ها، دوطرفه بوده است».

اجازه بدهید دومرتبه به امریکای لاتین یعنی همان جایی برگردیم که به گفته هنری استیمسون، «منطقه کوچک ما در این ناحیه است که هرگز مزاحم کسی نشده است». مداخله نظامی امریکا که بصورتی بزرگ و عمده در امریکای مرکزی انجام گرفته، از ۱۳۱ سال پیش شروع شده است. یعنی نخست در سال ۱۸۵۴ بود که نیروی دریایی امریکا سن‌خوان دل نورت، یکی از بنادر نیکاراگوا را زیر آتش گرفت و آنرا ویران کرد. تقریباً یکسال قبل از آن، این بندر را بوسیله عواملی که از کوستاریکا جدا شده بودند، چند روزی به تصرف درآوردیم. مطبوعات جنجال سلیطه‌واری در اطراف آن پیا کردند؛ اما آنها از مقدم و موخرهای تاریخی غافل ماندند و به آن توجهی نکردند. بمباران آن شهر و ویرانی آن توسط ما، عمل هوسبازانه‌ای نبود، این يك انتقامجویی بود. از لحاظ امریکایی‌ها، در سال ۱۸۵۴ در آن بندر اتفاق عجیبی افتاده بود. به این معنی که يك قایق تفریحی متعلق به کورنلیوس اندرپلت، میلونر امریکایی، وارد آن بندر شده بود و مقامات بندرگاه کوشیده بودند از این کشتی مالیات و عوارض موضوعه بندری خودشان را دریافت کنند. از این‌رو، نیروی دریایی امریکا به انتقام آن عمل، شهر را زیر آتش گرفت و آنرا

با خاک یکسان کرد.

خوب، این نخستین مداخله نظامی ما در نیکاراگوا بود و بعد از آن مداخلات بسیار دیگری صورت گرفته است. در ثلث اول همین قرن ما نیروهای خودمان را به کوبا، پاناما، مکزیکو و هندوراس اعزام داشتیم و هائیتی را برای مدت نوزده سال، در اشغال خود گرفتیم. ما در هائیتی، در زمان ریاست جمهوری پرزیدنت ویلسون، نظام بردگی را از سرنو زنده و برقرار کردیم، روستاهایشان را سوزاندیم، ویرانی به بار آوردیم، شکنجه دادیم و میراثی را از خود به جای گذاشتیم که تا همین امروز، در یکی از بینواترین گوشه‌های بینواترین نواحی جهان، همچنان برقرار است. پرزیدنت ویلسون، آن نبی و قدیس بزرگ خودمختار، آیین خودش را با تجاوز به مکزیک و هائیتی و با به راه انداختن جنگ با اصطلاح ضدشورشی در جمهوری دومینیکن، که باز هم ویرانی و شکنجه را به همراه داشت، جشن گرفت. این تجاوز، به استقرار یک دیکتاتوری نظامی بسیار طولانی و پادار تحت رهبری تروخیلو منجر شد، و تروخیلو یکی از بدترین دیکتاتورهایی بود که ما در این منطقه درست کردیم. ایالات متحده مکرراً به نیکاراگوا تجاوز کرده است و بالاخره و بعنوان نتیجه طبیعی مداخله امریکا، یکی از فاسدترین، بیرحم‌ترین و پرعمرترین دیکتاتورهای را در آنجا، پشت سر خود برجای گذاشتیم.

در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی ما در بسیاری از جاها مداخله نظامی کرده‌ایم؛ مثلاً در کامبوج، چندین بار. در سال ۱۹۵۴ در کامبوج، ما تصمیم گرفتیم دولتی را که

می‌خواست در جهت استقرار دموکراسی تجربه‌ای بکند، از میان برداریم. چیزی که تصمیم به نابودی‌اش گرفتیم يك رژيم سرمايه‌داری - اصلاح طلب دموکراتيك بود که به‌سبک «نیو دیل»<sup>۱</sup> امریکا عمل می‌کرد، ما در آن‌جا، به‌معنای واقعی کلمه، جهنمی در روی زمین پدید آوردیم که در دنیای معاصر ما فقط به‌آلمان نازی نزدیک و شبیه بود و ما برای حفظ آن وضع بارها و بارها در کامبوج مداخله کردیم.

در سال ۱۹۶۳ در واشنگتن این نگرانی بود که ممکن است در کامبوج انتخابات جدیدی برپا شود. از این رو، جان اف کندی از کودتای نظامی در آن‌جا حمایت کرد. تا اواخر سالهای ۱۹۶۵، تروریسمی که ما از آن حمایت می‌کردیم، موجب ولادت مقاومت گشت. در نتیجه، ما کلاه سبزهایمان را به‌آنجا فرستادیم تا نبرد ضد شورش را که چندین هزار کشته بر جای گذاشته بود، رهبری کنند. در حقیقت، در این عملیات بین هشت هزار تا ده هزار نفر کشته شده بودند.

معاون رئیس جمهوری گواتمالا در یادداشت‌هایش ضبط کرده است که هواپیماهای امریکایی مستقر در پایگاه‌های پاناما، در همان اوان، در گواتمالا، از بمب‌های ناپالم استفاده کرده‌اند. خوب، این کار، اوضاع را در گواتمالا تاحدی و برای مدتی، آرام کرد.

در اواخر سال ۱۹۷۵ دومرتبه فوران آتش فشانی آغاز شد. در آن هنگام، دست و پای امریکا در مورد شرکت

1- New Deal.

مستقیم در قتل‌عام، براساس مادهٔ قانونی کنگرهٔ امریکا دربارهٔ حقوق بشر، بسته و محدود شده بود. از قضا، شما همیشه و بطور عادی در رسانه‌های گروهی خوانده یا شنیده‌اید که ایالات متحده در سال ۱۹۷۷ کمک‌های نظامی خودش به گواتمالا را قطع کرده است. این گزارش، آشکارا قلابی است. کمک‌های نظامی امریکا، در حدود تقریباً عادی و معمولی آن، همچنان ادامه داشت. به مقدار بسیار ناچیزی از حد عادی، پایین‌تر آورده شده بود. اما به راحتی دیگر نتوانستیم کلاه سبزها مان را به آنجا بفرستیم. ما نمی‌توانستیم تا آن اندازه که دوست داشتیم، به صورت فعال در آن عملیات شرکت جوییم.

در مرحلهٔ بعدی که نوک هرم حاکمیت کاتولیک، آنرا «آدمکشی» نامید، هزاران نفر که عموماً سرخ‌پوست بودند، کشته شدند. از آنجا که ما خودمان نمی‌توانستیم مستقیماً در این جنایت شرکت کنیم، از وسایل غیر مستقیم، از نئونازی‌های آرژانتین و بخصوص از اسرائیل استفاده کردیم. زیرا این کشورها برای این منظور کاملاً دم دست بودند و واقعاً هم وظیفه‌شان را به مؤثرترین شکل انجام دادند. باید بگویم که نقش اسرائیل در همه‌جای غرب، به گرمی ستوده شد. مثلاً اکنون میست چاپ لندن دربارهٔ موفقیت اسرائیل در کمک به انجام قتل‌عام، بانظر موافق اظهار نظر کرد و آنرا در برابر شکست نسبی امریکا در عملیات همان زمان در السالوادور، قرار داد. دامنهٔ نتایج آن عملیات در اصول، نامعلوم است؛ اما برای آنکه فقط یک رقم آورده باشیم، باید بگویم که تخمین زده شده است

که در آن دوره، حدوداً یکصد هزار کودک، یکی از والدین خود را از دست داده‌اند.

این گواتمالا بود. در کوبا، جمهوری دومینکن، السالوادور و گرانادا هم مداخله نظامی داشته‌ایم. ما برای گسترش تروریسم، یک جنگ بیست ساله را علیه کوبا به راه انداختیم. روی هم رفته کوبا بیشتر از بقیه نقاط دنیا هدف تروریسم قوی تر بین‌المللی قرار داشته است. در نظام مسلکی و ایدئولوژیک امریکا، کوبا بعنوان منبع اصلی تروریسم بین‌المللی تلقی می‌شود و این همان چیزی است که جورج اورول، آنرا دقیقاً پیش‌بینی کرده بود. و حالا هم جنگی علیه نیکاراگوا آغاز شده است.

ضربه حاصل از همه اینها در واقع، مطلقاً خوف‌انگیز بوده است. در تمامی آن مناطق قحطی و مرگ از گرسنگی در مقیاسی عظیم و پهناور حاکم است؛ در حالیکه اراضی مزروعی که در آن غلات کشت می‌شود، منحصرأ به کشت جهت صدور به امریکا اختصاص داده شده است. در آن مناطق شیوه کار بگونه بردگی حاکم است. فقر خردکننده، شکنجه، جنایت و آدمکشی گروهی و انبوه و هرترس و وحشت دیگری که بتوانید در نظر خود مجسم کنید، در آن سرزمین بیداد می‌کند. تنها در السالوادور از اکتبر ۱۹۷۹ (من دومرتبه به این تاریخ باز خواهم گشت) تا دسامبر ۱۹۸۱ - تخمیناً دو سال - حدود ۳۵۰,۰۰۰ آدم را به قتل رساندند و ۶۰۰,۰۰۰ آواره پناهنده درست کردند. این ارقام از آن تاریخ تا کنون، دو برابر شده است. بیشتر این جنایات به دست نیروهای نظامی زیر حمایت امریکا از جمله

جوخدهای باسپلاح مرگ، انجام گرفته است. کارآیی و پیشرفت در قتل‌عامهای السالوادور، اخیراً بر اثر شرکت مستقیم نیروهای نظامی امریکا، افزایش یافته است، هواپیماهای جنگی امریکایی مستقر در پایگاههای واقع در حریم‌های هندوراس و پاناما حالیه قادرند ماموریت‌های جنگی خود را در بمباران السالوادور، با یکدیگر هماهنگ سازند. این بدان معنی است که نیروی هوایی سالوادوری‌ها می‌توانند بگونه مؤثرتر و کارآمدی، روستاییان در حال فرار را بمباران کنند و روستاهایشان را ویران سازند. و به همین جهت، در عمل، درصد کشتار آدمها به همان نسبت بالا رفته است.

درعین حال، جنگ برضد نیکاراگوا چندین هزار نفر - که رقم دقیق آن معلوم نیست - کشته به جای گذاشته که باید به رقم ۵۰،۰۰۰ نفری که در آخرین مراحل دیکتاتوری ساموزا به قتل رسیدند، افزوده شود. از سال ۱۹۵۴ که ما دولت دموکراتیک گواتمالارا سرنگون کردیم، براساس گزارش یک گروه حقوق بشر گواتمالا در مکزیک (در گواتمالا، چنین گروهی نمی‌تواند وجود داشته باشد)، تاکنون ۱۵۰،۰۰۰ نفر به قتل رسیده‌اند که در این مورد هم باز تمام جنایت مذکور توسط نیروهای زیر حمایت امریکا یا گاه مستقیماً توسط شرکت مستقیم نظامی امریکا صورت گرفته است. این نشانه‌های ارقامی اگر همین‌طوری در اطراف شما پراکنده شوند، معنای خودشان را از دست می‌دهند. این ارقام تنها موقعی معنی و مفهوم واقعی خودشان را به شما می‌رسانند که کمی دقیق‌تر به گزارش‌های

مربوط به آوارگان بنگرید. مثلاً گروه کوچکی از مردم که توانسته بودند از دهکده‌ای در ایالت کیشه، پس از ورود سربازان دولتی بدانجا، فرار کنند گزارش دادند که نیروهای مسلح دولت به دهکده ریختند و تمامی جمعیت آنجا را دستگیر کرده و در یکی از ساختمانهای بزرگ جمع‌آوری کردند. آنوقت مردان را از میان آنها بیرون کشیده و سرهاشان را بردند و سپس نوبت به زنها رسید که نخست به آنها تجاوز می‌کردند و سپس می‌کشتند پس از آن نوبت به بچه‌ها رسید آنها را می‌بردند و با قلوه سنگ بر سر آنها می‌کوبیدند و باین ترتیب آنها را می‌کشتند. بله این مالیاتهایی که ما در آمریکا می‌پردازیم برای همین کارهاست - که گاهی اوقات بوسیله عوامل ما انجام می‌گیرد در واقع کاری است که از روزی که ما پیروزمندانه دموکراسی را در گواتمالا برانداختیم انجام داده‌ایم و آن را به‌عنوان نظامی بسیار مؤثر در آنجا محفوظ داشته‌ایم.

من می‌توانستم به کودتایی که به تحریک آمریکا در سال ۱۹۵۴ انجام گرفت، اشاره کنم که جان فاستردالس، وزیر خارجه وقت آمریکا، آن را به‌عنوان «فصل نوین و شکوهمندی» از سنت‌های قبلاً شکوهمند ایالات متحده توصیف کرده است.

هرگونه کوششی که برای تغییری اساسی در دستگاه ایجاد ترس ساخت آمریکا به‌عمل آمده است، عملاً موجب افزایش مقدار خشونت آمریکا شده است این سابقه تاریخی که یکی از شرم‌آورترین داستانهای تاریخ نوین را تشکیل می‌دهد - طبعاً در اینجا زیاد بر ملا نشده است ولی



بی‌شک در جوامع آزادتر معنای آن را خوب درک خواهند کرد - هم امروز در مدارس ابتدایی ما با آب و تاب فراوان و با تفصیلات عجایب غریبی تدریس می‌شود. در تمام این دوره ژست و حالت کلی که به‌جامعه آمریکا نشان داده‌اند این بوده که ما داریم از خودمان دفاع می‌کنیم. از این قرار ما در ویتنام هنگامی که ویتنام جنوبی را مورد حمله قرار دادیم داشتیم از خودمان در برابر ویتنام جنوبیها دفاع می‌کردیم. این همان چیزی است که ادلای استیونسن در سازمان ملل متحد آن را «تجاوز داخلی» نامید. این هم از آن عباراتی است که جورج-اورول آن را می‌پسندید ولی همان است که ما بطور عادی به کار می‌بریم. «تجاوز داخلی» یعنی تجاوز ویتنامی‌ها علیه ما و موکلان ما در ویتنام. و ما غالباً ناچار شده‌ایم که در برابر این نوع از تجاوز داخلی بارها از خودمان دفاع کنیم. امروزه نیکاراگوا مورد دیگری از آن است، مثلاً وقتی که ارتش مزدور ما نیکاراگوا را مورد حمله قرار می‌دهد، چنین استدلال می‌کنیم که این دفاع است. یعنی داریم از مکزیک، آمریکای مرکزی و یقیناً از خودمان در برابر امپریالیزم روسیه یا در برابر «تجاوز داخلی» دفاع می‌کنیم. راستش جالب توجه‌ترین شکل آن این است که این مطلب را زیر نور تاریخ بخوانیم در عمل تمام آن چیزهایی که حالیه دارد واقع می‌شود در گذشته نیز یا مشابهاتی داشته یا دقیقاً به شکل‌های امروزی رخ داده است. این بیماری خطای باصره تاریخی در چشمان ماست که مانع می‌شود آنها را ببینیم. همه چیز در نظر ما جدید جلوه می‌کند و

بهمین دلیل هم نمی‌توانیم آن را درك کنیم این باید خطای  
احمقانه‌ای باشد.

مثلا در اواخر سال‌های ۱۹۲۵ پرزیدنت کولیج  
يك بار دیگر تفنگداران دریایی آمریکا را به‌نیکاراگوا  
اعزام داشت. در آن زمان ما از نیکاراگوا در برابر مکزیك  
دفاع می‌کردیم حالا از مکزیك در برابر نیکاراگوا دفاع  
می‌کنیم. در آن زمان ما از نیکاراگوا در برابر مکزیك  
بدان دلیل دفاع می‌کردیم که ادعا شده بود به‌عامل بلشویك  
تبدیل شده است. پس ما داشته‌ایم از نیکاراگوا در برابر  
امپریالیزم روسیه دفاع می‌کردیم که تفنگداران دریایی  
خود را به‌آنجا فرستادیم تا بالاخره در عمل کار خود را  
با تأسیس دیکتاتوری ساموزا به‌پایان بردیم. پرزیدنت  
کولیج خود به صراحه گفت که «مکزیك در برابر دنیا  
به‌محاکمه کشیده شده بود» کولیج این سخنان را هنگامی  
گفت که داشت تفنگداران دریایی‌اش را به‌نیکاراگوا  
می‌فرستاد، دقت کنید که زیرنویس فیلم همیشه یکی است،  
تنها چهره‌ها و بازیگران تغییر می‌کنند: نیکاراگوایی‌ها را  
بکشید!

ولی قبل از بلشویك‌ها، ما از خودمان در برابر  
چه‌چیزی دفاع می‌کردیم؟ مثلاً، وقتی ویلسون تفنگداران  
دریایی آمریکا را به‌هائیتی و جمهوری دومنیکن می‌فرستاد،  
هنوز انقلاب بلشویکی واقع نشده بود. بنابراین، ما  
نمی‌توانستیم از خودمان در برابر امپریالیسم روسیه دفاع  
کنیم خوب، پس، ما داشته‌ایم از خودمان در برابر «هونها»  
دفاع می‌کردیم. دست «هونها» مخصوصاً درهائیتی بگونه‌ای

آشکار، در کار بود. فرمانده تفنگداران دریایی امریکا، مردی به نام تروپ گفته بود «انگشت آلمانی‌ها در کار بوده» این از نوع مقاومتی که آن «سیاه سوخته‌ها» سازمان داده بودند، کاملاً معلوم بود. این بدیهی بود که آنها نمی‌توانستند سرخود و به‌میل خود دست به‌چنین کاری زده باشند، پس حتماً آلمانی‌ها آنها را رهبری کرده بودند این احساسات و این طرز تفکر، در تمام این دوران به‌همین صورت بیان شده است. برای نمونه در جمهوری دومینکن بوسیله مردم آن سامان، مقاومتی جدی سازمان یافته بود. تئودور روزولت در جریان يك مداخله قبلی، مردم آن‌دیار و آنها را که مقاومت کرده بودند با عناوینی مانند «بی‌تبارهای ملعون اسپانی - پرتغالی» یا «ولگردان»، «سیاههای برزنگی» یا «سیاه سوخته‌ها»، مورد خطاب قرار داده بود. این‌ها عناوینی است که ما عموماً و عادتاً به‌مسببان «تجاوز داخلی» می‌دهیم.

ولی اجازه بدهید کمی بیشتر به‌عقب برگردیم زیرا این قضیه دفاع از خود، در تاریخ امریکا ریشه‌های عمیقی دارد. در قرن نوزدهم، آن‌هنگام که داشتیم جمعیت بومی آمریکا را از صفحه روزگار پاک می‌کردیم، در حقیقت داشتیم از خودمان در برابر حملات وحشیانه‌ای دفاع می‌کردیم که از حریم‌های انگلیسی در کانادا و اسپانیایی در فلوریدا متوجه ما شده بود. از این‌رو ناچار شدیم فلوریدا را متصرف شویم و غرب را نیز تسخیر کنیم تا بتوانیم از خودمان در برابر این حملات دفاع کنیم. در سال ۱۸۴۶ ما را به‌مرحله‌ای کشاندند که می‌بایستی از خودمان

در برابر مکزيك دفاع كنيم. تجاوز از اعماق داخل خاك  
مكزيك شروع شده بود. اما بازهم اين دفاع از خود ما در  
برابر تجاوز مكزيكي ها بود. ما ناچار شديم در جريان اين  
عمليات يك سوم خاك مكزيك، از جمله كاليفرنيا را متصرف  
شويم. توجه ما در آن جا اين بود كه ما ضربه‌اي از سر  
شفاعت گري وارد کرده‌ايم. انگليسي ها مي خواستند آنجا  
را بگيرند و ما در كار دفاع از خود ناچار بوديم پوزه آنها  
را به خاك بماليم. هر قدر به عقب برگرديم اوضاع بر همين  
منوال ديده خواهد شد. اينها فقط تغييراتي در «امپراطوري  
شيطان» بود، در حاليكه حقيقت موضوع پيوسته يكي بوده  
است. اگر قرار بود تاريخ آمريكا را واقعاً چنانكه هست  
تدریس می کردند، مردم اين چيزها را فرا می گرفتند. آري  
اينها هسته اصلي تاريخ آمريكا است.

اجازه بدهيد در پايان به فرمول كنان يعني «حقوق  
بشر، ارتقاء سطح زندگي و دموكراتيزه كردن» بازگردم  
و آن را چنانكه حالیه در آمريكاي لاتين هست مورد  
بررسی قرار دهم. من مايلم مسئله‌اي را مورد بررسی قرار  
دهم كه قبلاً طرح كردم: آيا واقعاً آن مقولات به گونه‌اي كه  
او می گفت بايد باشند با سياستهای ما بی ارتباط است؟ بيايد  
به اين مطلب از نزديكتر نگاه كنيم.

نخست حقوق بشر را در نظر بگيريد؛ اما اين موضوع  
عملا يك مسئله تجربي و غير علمي است. شما می توانيد روي  
اين كه سياست خارجي آمريكا تا چه حد به حقوق بشر ارتباط  
دارد، مطالعه و تحقيق كنيد. در واقع اين نکته در مورد  
حقوق بشر در آمريكاي لاتين و جاهای ديگر مورد تحقيق

هم قرار گرفته است. لارس شولتز، متخصص برجسته آمریکایی در حقوق بشر، در امریکای لاتین تحقیقی دارد که در شماره ژانویه ۱۹۸۱ سیاست های تطبیقی منتشر شده است. در این تحقیق وی دقیقاً همین مسئله را مورد مذاقه و بررسی قرار داده است. او سؤال کرده است که چگونه جو حقوق بشر در يك کشور با برنامه کمکهای امریکا ارتباط دارد. او مبحث بسیار محدودی از حقوق بشر را که خودش «حقوق ضد شکنجه» نامیده برای این تحقیق انتخاب کرده است. منظور از حقوق ضد شکنجه حق آزاد بودن از شکنجه بوسیله دولت و غیره و غیره بوده است. او متوجه شده بود که بین حقوق بشر و سیاست خارجی امریکا رابطه ای وجود دارد، یعنی هرچه جو حقوق بشر تیره تر و بدتر باشد، کمکهای امریکا به همان نسبت افزایش می یابد. این رابطه معکوس فوق العاده قوی بوده است. میان کمکهای امریکا و احتیاج گیرندگان آن هیچگونه تناسبی وجود نداشته است و کمکهای نظامی را نیز دربر می گرفته است. همان کمک هایی که در تمام دوران حکومت کاتر داده می شده است. بهتر است از کلمات خودش استفاده کنیم: «... جریان کمک های خارجی ما بگونه ای بی حساب و کتاب به سمت آن دولت های امریکای لاتین گرایش یافته که همشهریان خودشان را شکنجه می کنند...» یعنی به سمت بازهم به گفته خودش: «... آن خاطیان و متجاوزان کمابیش رسوای حقوق اساسی بشر... یعنی آنهایی که ما بگونه مثبتی از آنها نفرت داشته ایم...». این می تواند بما برساند که منظور کنان این بوده است: حقوق بشر امر

بی‌ارتباط و بی‌تناسبی نیست فقط ما بگونه مثبتی از آن متنفریم. و ما دقیقاً کمکهای خارجی خودمان را به کشورهایی ارسال می‌کنیم که دولتهایشان همسهریان و هموطنان خودشان را شکنجه می‌کنند. هرچه شکنجه‌های ایشان کارساز و مؤثرتر باشد، کمکهای ما به آنها نیز بیشتر خواهد شد. دست کم این چیزی است که تحقیق مذکور و سایر تحقیقات براساس شواهد و ظواهر نشان می‌دهند.

رابطه معکوس، یک نظریه نیست حتی یک بیان توجیهی هم نیست ولی ما به توضیحی برای آن نیازمند هستیم و همین حالا تعدادی از آنها به ذهن می‌رسد. یک توضیح احتمالی این است که رهبری ایالات متحده اصولاً شکنجه را دوست دارد. بنابراین، هرچه دولتی بیشتر مردمش را شکنجه کند ما بیشتر به آن کمک می‌کنیم. این یک توضیح ممکن است ولی توضیح غیر محتملی نیست. توضیح واقعی احتمالاً همان است که کنان داده است: حقوق بشر با سیاست امریکا رابطه مستقیم ندارد. چیزی که ما دوست داریم، موضوع دیگری است. اما تحقیقات دیگری انجام گرفته است که تلویحاً برای بیان رابطه معکوس نوعی تئوری عرضه می‌دارد.

یکی از این تحقیقات به ادوارد هرمان تعلق دارد او نیز مطالعاتی به شیوه شولتر صورت داده است؛ اما تحقیق وی در مقیاس جهانی انجام گرفته است. هرمان نیز همان رابطه معکوس را یافته است. هرچه جو حقوق بشر در کشوری تیره‌تر باشد، میزان کمکهای امریکا که به آنجا فرستاده می‌شود بیشتر می‌گردد. اما این محقق هم چنین تحقیق

دیگری به عمل آورده که نوعی بینش درونی و بصیرت عمقی را نسبت به وقایعی که رخ می‌دهد به وجود می‌آورد. او کمکهای امریکا را با تغییراتی که در جو و اقلیم سرمایه‌گزارها روی می‌دهد مقایسه کرده است. و در این جا منظور ما، جو عملیات بازرگانی است که مثلاً با چوب‌خظهای اینکه کدام مؤسسه انتفاعی در خارج می‌تواند منافع حاصله را به موطن اصلی بازگرداند، اندازه‌گیری می‌شود. آنچه بر اثر این مقایسه آفتابی شد این بود که میان این دو، رابطه مستقیم بسیار نزدیکی برقرار است. هرچه شرایط برای فعالیت مؤسسات انتفاعی و بازرگانی مناسب‌تر باشد، کمکهای امریکا نیز بیشتر خواهد شد یعنی ما از دولت خارجی میزبان، بیشتر حمایت می‌کنیم. این موضوع نظریه‌ای را به دست شما می‌دهد که قابل قبول و باور کردنی است. سیاست خارجی امریکا در واقع بر این اساس بنیاد گذاشته شده که در آن حقوق بشر ربطی به سایر قضایا ندارد؛ بلکه بهبود جو معاملات و سود بخشی آن است که قویاً به سیاست خارجی امریکا ارتباط مستقیم دارد. و اما واقع امر آن است که، این نکته خود از چشمه اصلی طرز تفکر ژئوپولیتیک می‌جوشد.

و اما اقلیم معاملات بازرگانی در يك کشور جهان سوم را چگونه بهبود می‌بخشید؟ راستش، خیلی آسان است. باید همه کشیشان را بکشید، سازمان‌دهان مراکز روستاییان را به زیر شکنجه ببرید، هرگونه سازمان برخوردار از محبوبیت عامه را از میان بردارید، جنایت و آدم‌کشی در مقیاس انبوه توأم با اختناق را به وجود آورده و مستقر

سازید تا از فعالیت هر گونه سازمان مردمی جلوگیری کرده باشید. اگر این کارها را کردید جو معاملات بهبود کلی پیدا می کند. بنابراین، مشاهده می کنید که یک رابطه درجه دوم در جهت عکس میان کمکهای خارجی امریکا و حقوق بشر وجود دارد. یعنی هر چه وضع حقوق بشر بدتر شود کمکهای امریکا بیشتر می شود. این صد درصد طبیعی است که ما باید بخواهیم کمکها مان را به سوی کشورهایی سوق دهیم که دولت هاشان خاطیان و ناقضان رسوای حقوق اساسی بشراند و هموطنان خودشان را شکنجه می کنند. در عمل این چیزی است که ما دریافته ایم.

دیگر کافی است، از حقوق بشر خیلی حرف زدیم. حالا چطور است به مسأله ارتقاء سطح زندگی بپردازیم؟ در امریکای لاتین رشد اقتصادی وجود داشته است. اگر دقیق شده باشید متوجه خواهید شد که در آنجا تولید ناخالص ملی پیوسته سیر صعودی داشته است. اما در عین حال - چیزی که نمونه و شاخص است - بینوایی، مصائب و مرگ از گرسنگی در بخش غالب جمعیت این سامان نیز پایای رشد اقتصادی، سیر صعودی داشته است. مثلاً برزیل را در نظر بگیرید که مهم ترین کشور امریکای لاتین است. در آنجا از موقعی که ما در سال ۱۹۶۴ با حمایت از کودتای نظامی، دموکراسی برزیل را سرنگون کردیم، ظرف یکی دو دهه، چیزی اتفاق افتاده است که آنرا «معجزه اقتصادی» نامیده اند. حمایت از کودتا بوسیله کندی شروع شد ولی در زمان جانسون به پایان برده شد. لینکان گوردون سفیر کندی از این کودتا بعنوان «... فتحی منحصر به فرد و سرنوشت ساز برای آزادی



در این نیمه قرن بیستم...» تعریف کرده است. ما با این کودتا درحقیقت نخستین حکومت مهم امنیتی، حکومتی شبیه حکومت نازیها را که از پیشرفته‌ترین تکنولوژی شکنجه به‌رمند بود، در امریکای لاتین بنیاد گذاشتیم. گوردون آنرا «دولتی بکلی دموکراتیک» و «بهترین دولتی که برزیل تا کنون به‌خود دیده» دانسته است. و این به‌نوبه خود تأثیر «دومینو» بی‌مهمی در سایر کشور های امریکای لاتین داشته است. درست است، برزیل در امریکای لاتین، کشور مهمی است و در چنین کشوری معجزه اقتصادی روی داده بود. تولید ناخالص ملی آن سخت بالا رفته بود و در کنار آن رنج، محنت و گرسنگی بخش اعظم جمعیت هم بالا رفته بود. بنابراین، ماجرا برای سایر کشورهای امریکای لاتین نیز به‌کار برده شد؛ زیرا سرمشقی بود که امکان داشت آنرا تقلید کنند. امریکای لاتین همان گستره‌ای است که ایالات متحده در آن پیروزمندانه مداخله کرده بود. از هائیتی تا جمهوری دومینیکن، از نیکاراگوا تا گواتمالا و همین‌طوری بگیرید و جلو بروید.

درحقیقت گفتگو دربارهٔ عنصر دوم، یعنی ارتقاء سطح زندگی نیز کافی است. اما دموکراتیزه کردن؟ حقیقت امر این است که مداخلات مکرر ما در کشورهای دیگر، برای برانداختن دولت های دموکراتیک بوده است. این البته، نکته قابل‌درکی است، هرچه يك کشور دموکراتیک‌تر باشد، احتمال اینکه در قبال جامعه مسئولیت بیشتری را قبول کند و از آنجا به‌دکترین خطرناک «مسئولیت مستقیم دولت در قبال رفاه مردم» متعهد شود، افزایش خواهد یافت. و داشتن

چنان آیینی، بدان معنی است که خود را وقف نیاز های «برادر بزرگ» که در اولویت قرار دارد، نکند. ما باید در مورد يك چنین دولتی، کاری بکنیم. دموکراسی البته عیبی ندارد ولی فقط تا موقعی که ما بتوانیم آنرا در کنترل خود داشته باشیم، درست مانند چیزی که روسها آنرا «انتخابات دموکراتیک» می نامند و انجام آنرا به لهستانی ها، در آن حد، اجازه می دهند. این است آن تاریخ تمام عیار. دولت گواتمالا، دموکراتیک بود ولی از کنترل ما خارج شده بود، پس ما مجبور بودیم آنرا سرنگون کنیم. مشابه آن شیلی دوران آلنده است. یا همین جمهوری دومینکن را در نظر بگیرید که این همه و از مدتها پیش، زیر مراقبت های نوعدوستانه و سودبخش ما بوده است. وودرو ویلسون يك نبرد جدی ضد شورش را در آن سرزمین آغاز کرد که در اوائل سالهای ۱۹۲۵ پایان یافت و نهایتاً به دیکتاتوری تروخیلو منجر شد. این یکی از خون آشام ترین، خبیث ترین و فاسدترین دیکتاتوری هایی بود که ما در امریکای لاتین از آن حمایت کرده ایم. در اوائل سالهای ۱۹۶۵ آثار و شواهدی دیده شد که به نظر می رسید اقداماتی در جهت استقرار دموکراسی در شرف وقوع است. در حقیقت در سال ۱۹۶۲ يك انتخابات دموکراتیک هم انجام گرفت و خوان بوش، يك دموکرات لیبرال در انتخابات پیروز شد. برخورد دولت کندی با این انتخاب، فوق العاده سرد بود. طرز عکس العمل و ابراز واکنش دولت کندی نسبت به نتایج آن انتخابات خیلی جالب توجه است. (باید توجه داشته باشید که ایالات متحده به چنان کمالی بر کشورهای این

منطقه مسلط و حاکم است که اساساً سفارت‌خانه‌های امریکا آنها را اداره می‌کنند). سفارت امریکا راه را بر تمام کوشش‌های بوش برای جلب حمایت عامه بست و آن کوشش‌ها را عقیم کرد. مثلاً تلاش برای اصلاحات ارضی، ایجاد سازمان‌های کارگری و خلاصه هر چیزی که بتواند در برابر رژیم نظامی - که به‌طور حتم بعداً کودتا می‌کرد - حمایت عامه را به‌سود بوش جلب کند، تمام این تلاش‌ها به‌توسط دولت کندی، عقیم و راهها به‌روی آن بسته می‌شد، و بالاخره هم، در نتیجه همه این اعمال کودتای قریب‌الوقوع نظامی، در واشینگتن ترتیب داده شد. واشینگتن جایی بود که مسئولیت اصلی پیروزی کودتا را که کمی پس‌از به‌رسمیت شناختن دولت جدید، به‌وقوع پیوست، برعهده داشت. یک دیکتاتوری تمام‌عیار نظامی، از نوعی که ما آنرا خیلی دوست می‌داریم، برپا گردید. در سال ۱۹۶۵، لیبرال‌ها و افسران اصلاح‌طلب کودتا کردند. این یک کودتای قانون اساسی بود. که خطر اعاده دموکراسی را در جمهوری دومینکن در خود داشت، از این‌رو ما دوماً مرتبه مداخله کردیم، این دفعه، ما خیلی راحت، سربازان خودمان را به‌آنجا فرستادیم. جنگی خونین و ویرانگر برپا شد، چندین هزار نفر به‌قتل رسیدند و ما یکبار دیگر در استقرار یک رژیم ترور و شکنجه موفق شده بودیم و اتفاقاً اوضاع این‌بار به‌گونه‌ای چرخید که آن کشور بالکل، به‌داخل چنگک بنگاه‌های بزرگ امریکایی کشانده و گیر انداخته شد. یعنی درحقیقت پس‌از آن کودتا، شرکت امریکایی

گالف اندوسترن<sup>۱</sup> و چند بنگاه بزرگ دیگر، جمهوری دومنیکن را یکجا برای خودشان خریداری کردند. روح مبارزه یا میل به مقاومت را در این کشور، بالمره کشتند. عملاً آنرا در معرض ترور، تحمل مشقات و فقری نابود کننده قرار دادند. حالا دیگر ما می‌توانستیم انتخابات را هم انجام دهیم. زیرا بقید تضمین، اطمینان داشتیم که هیچگونه اتفاقی رخ نخواهد داد. مردم حتی آزاد بودند که سوسیال دموکراتها را هم انتخاب کنند؛ زیرا ما به آن دسته از نتایج و هدفهای اصلی که درمد نظر داشتیم، رسیده بودیم. هرگونه دولتی هم که بر سر کار می‌آمد، هرگز نمی‌توانست برای مردم کاری بکند، منظورم برای آن دسته از مردمی است که جان سالم به در برده، یا فرار کرده و کشته نشده بودند. بیست درصد از مردم همین منطقه به امریکا گریخته بودند، و چهل درصد به جاهای دیگری مانند پورتوریکو که دسترسی به آنجا آسان تر بود.

حالا اجازه بدهید از لحاظ برخورد خودمان به مسأله دموکراسی، به السالوادور پردازیم. در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۷ دو فقره انتخابات دموکراتیک برپا شده بود. در هر دو مورد برای سقط آن جنین‌ها مداخله نظامی کردیم و به جایش دیکتاتوری نظامی برپا کردیم. این جا چیزهایی بود که واشینگتن نمی‌توانست نسبت به آن بی‌اعتنا بماند. نه آنکه فکر کنید نگرانی و دلشوره‌ای وجود داشته است، در تمام آن دوره ستمکاری‌های جبارانه خونریزان بطور عادی و معمولی، پیوسته ادامه داشته است که کمترین

<sup>1</sup> Gulf & Western.

نگرانی و اضطرابی در واشینگتن پدید نمی‌آورد، با این حال، این بار تحولاتی - در واقع دو تحول - رخ می‌داد که در اواخر سال‌های ۱۹۷۹ آمریکا را کمی نگران کرده بود. نخستین واقعه این بود که در سال ۱۹۷۹، دیکتاتوری ساموزا سرنگون شد. حالا دربارهٔ این موضوع قصه‌های اساطیری زیادی می‌گویند؛ ولی حقیقت این است که دولت کارتر تا آخرین لحظات هم از ساموزا حمایت کرد. این حمایت حتی بعد از آنکه متحدین طبیعی آمریکا و جامعهٔ محلی کار و پیشه سر به‌مخالفت با کارتر برداشتند، باز هم ادامه داشت. آنچه بر سر ساموزا می‌آمد، نشانهٔ خطر بود و این ایالات متحده را تا آنجا که به‌السوادور مربوط می‌شد، سخت مضطرب می‌کرد. اما دومین واقعه از این‌هم خطرناک‌تر بود. یعنی در درون السوادور سازمان‌های دموکراتیک و محبوب عامه از نوعی که قبلاً به آن اشاره کردم، جوانه می‌زدند: یعنی باز هم گروه‌های قرائت‌انجیل، به گروه‌های خودیاری تبدیل می‌شدند. بنگاه‌های دهقانی، اتحادیه‌ها و انواع و اقسام دیگر سازمان‌ها که ظاهر آزرینا‌های لازم برای فعال ساختن دموکراسی را فراهم می‌کنند، شروع به کار کرده بودند!

اما، هر کس که قادر به فکر کردن باشد، این واقعیت را درک می‌کند که اگر قرار باشد مردم بعنوان افرادی تک‌تک با نظام‌های متمرکز قدرت اقتصادی رویارویی کنند، دموکراسی هیچ‌معنایی ندارد. دموکراسی موقعی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که مردم از جهت جمع‌آوری اطلاعات، خود را سازمان بدهند و دارای افکار و ایده‌هایی باشند و

برای آن منظور طرح و برنامه پدید آورند تا بتوانند به این یا آن شکل فعال، وارد نظام سیاسی شده و برنامه‌هاشان را به موقع اجرا بگذارند. اگر سازمان‌هایی از آن دست وجود داشته باشد، دموکراسی نیز می‌تواند وجود داشته باشد. در غیر این صورت، موضوع مانند آن است که اهرمی را هر دو سال در میان به حرکت در آوریم، موضوع بصورت چیزی شبیه انتخاب بین کوکا کولا و پپسی کولا در خواهد آمد. در دهه ۱۹۷۰ چنین اقدامات خطرناکی در السالوادور در جریان بود. یعنی چیزی توسعه می‌یافت که «سازمان‌های مردمی» نامیده می‌شدند و بایستی در برابر آن کاری می‌شد. زیرا امکان داشت، دموکراسی واقعی از بطن آن بیرون بزنند. خیلی ساده است، ما چنین چیزی را نمی‌توانیم تحمل کنیم.

این دو تحول سرانجام به آن منجر شد که ایالات متحده، اقداماتی به عمل آورد. در اکتبر سال ۱۹۷۹ از کودتای اصلاح‌طلبان که منجر به سقوط دیکتاتوری رومرو گردید، حمایت کرد. در حقیقت این ترس و واهمه قویاً وجود داشت که ممکن است رومرو نیز به همان راه ساموزا برود. اما بعد چه اتفاقی افتاد؟ امریکا اصرار ورزید که می‌بایستی خشن‌ترین و بیرحم‌ترین عناصر نظامی، بگونه‌ای که بر بقیه مسلط باشند، به عضویت شورای نظامی حاکمه درآورده شوند. کشتار مردم بلافاصله پس از کودتا، سرعت افزایش یافت. تا اوائل سال ۱۹۸۰ بود که دموکرات مسیحی‌های چپ، سوسیالیست‌ها و عناصر نظامی اصلاح طلب، یا از شورای انقلاب حذف شده بودند، یا خودشان

صلاح را در آن دیده بودند که فرار کنند و به این ترتیب دومرتبه مملکت در دست همان آدم‌کشانی قرار گرفت که ما معمولاً در حوزه قدرت خودمان می‌گماریم. دوارته در آن زمان بعنوان پوششی بسیار سودمند وارد معرکه شد تا رهبری یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عام‌های امریکای مرکزی را به‌عهده بگیرد. اسقف اعظم، یعنی اسقف رومرو، ملتسمانه دست به‌دامان کارتر شد که از فرستادن کمک نظامی خودداری کند. دلایل او، این‌ها بود: او گفت کمک‌های نظامی، «... سرکوبی را تشدید می‌کند که علیه سازمان‌های مردمی آغاز شده است که از اساسی‌ترین حقوق انسانی خود دفاع می‌کنند...». از این‌رو، او از کارتر تقاضا کرد که از فرستادن کمک نظامی، خودداری کند.

خوب، البته، آنچه می‌گذشت، جوهر اصلی سیاست امریکا را تشکیل می‌داد: یعنی افزایش قتل‌عام و سرکوب و اختناق، نابود کردن سازمان‌های مردمی جلوگیری از تحقق و پیروزی حقوق بشر، تحولاتی بود که طبعاً کمک‌های نظامی امریکارا به‌دنبال داشت و به‌این ترتیب بر حرارت تنور جنگ می‌افزود. کمی پس از آن التماس‌ها، اسقف اعظم رومرو، به‌قتل رسید. در ماه مه ۱۹۸۵، اگر به‌یاد داشته باشید، در زمان حکومت کارتر، جنگ تمام‌عیاری علیه دهقانان آغاز شد که عمدتاً آنرا به‌لباس مبدل اصلاحات ارضی آراسته بودند.

اولین اقدام جدی در این زمینه، عملیات مشترک ارتش‌های هندوراس و السالوادور بود که در ریوسومپول انجام گرفت. در این‌جا فقط ۶۰۰ نفر از کسانی که می‌خواستند

به هندوراس فرار کنند، کشته شدند. مطبوعات امریکا تا پانزده ماه درباره این قتل عام سکوت کردند و بر آن سرپوش گذاشتند. هرچند که در مطبوعات دنیا، انتشارات کلیسا و مثلاً در همین جا انعکاس یافت. در حقیقت پوشش مطبوعاتی آن وقایع بگونه‌ای که در مطبوعات امریکا صورت گرفت، بنحوی باور نکردنی افشاح بود. در ژوئن ۱۹۸۰، دانشگاه سن سالوادور مورد حمله ارتش قرار گرفت و ویران شد. بسیاری از استادان و دانشجویان کشته شدند و بسیاری از وسایل و تاسیسات دانشگاهی، منهدم گردید. در نوامبر همان سال تمامی افراد اوپوزیسیون سیاسی، قتل عام شدند. و حین این عملیات، مطبوعات و رسانه‌های مستقل را نیز از میان برداشتند.

ما در ایالات متحده، به سانسور اعتقادی نداریم و وقتی دولت‌هایی، مانند دولت السالوادور، سانسور را بر روزنامه‌ای تحمیل می‌کنند که دارد از یک حمله نظامی علیه نیکاراگوا حمایت می‌کند، ما به‌خشم می‌آییم و سخت جری می‌شویم. البته ما خودمان هیچوقت چنین کاری نمی‌کنیم. مثلاً اگر یک ابرقدرت خیالی و بنحو غیر قابل تصویری بزرگ به امریکا حمله کند و روزنامه‌ای در این‌جا از آن حمایت کند، ما یقیناً آنرا سانسور نخواهیم کرد (این واقعیت دارد؛ چونکه تمامی کارمندان و مدیران آن در یک اردوگاه جمعی اسیران خواهند بود). ما سانسور را اصلاً دوست نداریم. ما چیز به‌کلی دیگری را دوست داریم. آنچه ما دوست داریم همان کاری است که در السالوادور، کردیم. یعنی راه خلاصی از شر مطبوعات مستقل در سانسور نیست.



در السالوادور، هیچگونه سانسوزی وجود ندارد. راهش این است که دفاتر روزنامه‌ها را منفجر کنید، سردبیر آنرا بگیرید و پس از شکنجه‌های دهشت‌انگیز بکشید. خیالی زود دیگر روزنامه‌ای نمی‌ماند که بخواهید آنرا سانسور کنید. بله، این چیزی است که در زمان حکومت کارتر اتفاق افتاد و حالا دیگر در آنجا، سانسور وجود ندارد.

این جنگ، موفقیت‌های مهم چندی دربر داشته است. سازمان‌های مردمی از میان برداشته شدند. بنابراین، حالا ما می‌توانیم اجازه دهیم انتخابات دموکراتیک انجام گیرد - حالا که اطمینان داریم و جای هیچگونه نگرانی نیست که کسی منظور و مقصدی داشته باشد اینگونه انتخابات در «... جوی از ترور و نومیدی، شایعات مرگ، قتل و کشتار، و حقایق دهشتناک...» برگزار می‌شود، این‌ها، برداشت‌های لرد چتیس، رئیس گروه حقوق بشر پارلمان بریتانیا از انتخابات ۱۹۸۴ السالوادور بود - که اگر به یاد داشته باشید، چقدر با پوشش خبری همین موضوع در مطبوعات امریکا فرق دارد. نکته در این جاست که هر وقت بنیان دموکراسی ویران شود و وقتی تروریسم دولتی قویاً برقرار گردد، دیگر انتخابات مجاز است. حتی بخاطر افکار عمومی امریکا، واجد ارزش هم هست. تفاوت بین نگرانی ادعایی ما نسبت به انتخابات اخیر و نگرانی واقعی ما به خاطر انتخابات سالهای ۱۹۷۵ هم بسیار آموزنده است. خوب معلوم است، آن یکی موفق بود؛ یعنی توانستیم سازمان‌های مردمی را از میان برداریم و بقیه کارها، البته، شکست‌هایی هم در کار بوده است.

شکست ما در این بود که مردم شروع کردند به پیوستن به نیروهای چریکی. در حقیقت وقتی کل این ماجرا شروع می‌شد، بیش از چند صد چریک وجود نداشت. اما در اثنای این دوره، تعداد آنها افزایش یافت و به چندین هزار نفر رسید. البته این خودش دلیلی است بر اینکه روس‌ها دارند می‌آیند - هر کس که ایالات متحده را بشناسد، این نکته را بخوبی می‌داند. و در واقع این خیلی شبیه مورد ویتنام در سال‌های ۱۹۵۰ است. اگر درباره آنچه تاکنون تشریح کرده‌ام خوب فکر کنید به سهولت در خواهید یافت که آنچه در زمان کارتر در السالوادور رخ داد خیلی شبیه وقایعی است که در زمان ایزنهاور در ویتنام روی داد.

ولی در تمام این مدت ما به دامنه جنگ خود علیه نیکاراگوا افزوده‌ایم. نه به آن جهت که نیکاراگوا ظالم و خونریز باشد. چون اگر شما بیرحمانه‌ترین انتقادهای را که کمترین پایه و اساس واقعی هم نداشته باشند، قبول کنید، بر اساس معیارهای دولتی که ما از آن حمایت می‌کنیم، نیکاراگوا اصلاً بهشت روی زمین است. علت حملات ما به نیکاراگوا، دقیقاً در این است که این کشور خود را به الگویی از توسعه و عمران متعهد ساخته که برای ما غیر قابل تحمل است. البته ما کارمان را بعنوان دفاع در برابر روس‌ها جلوه می‌دهیم و دلیل و مدرکی که ثابت کند ما در برابر روس‌ها از خودمان دفاع می‌کنیم، این است که نیکاراگوا بی‌ها از روسیه اسلحه دریافت می‌کنند و با همین سلاحهاست که می‌توانند در برابر حملات ما، از خودشان دفاع کنند. در این باره دو اسکوتو، وزیر امور خارجه

می‌گویند: «... این مثل آن می‌ماند که یک شکنجه‌گر ناخن‌های قربانی خودش را بکشد و بعد از اینکه قربانی از زور درد، فریاد می‌کشد، عصبانی شود...». یک تمثیل نزدیک‌تر این است که یک آدمکش روانی، جوخه‌ای از مجانین و عقب‌ماندگان ذهنی را اجیر کند که در کودستان، بچه‌ای را که از او خوشش نمی‌آید، با چوب بزنند و وقتی طفل دستانش را بلند می‌کند که از خودش محافظت کند، عصبانی شده و بچه را بیشتر و بیرحمانه‌تر به باد چوب و کتک بگیرد. این برای آنچه امروز در آن سرزمین در جریان است، تمثیل بسیار دقیقی است.

در این‌جا، باید بگوییم که این، مطلقاً امر تازه و جدیدی نیست. این تصویر شرم‌آور باید به یاد ما بیاورد که فرهنگ روشنفکری امریکا، براستی بر پایه دو ستون اصلی و عمده، بنیاد گذاشته شده است: جن اخلاقی و ریاکاری. مردمانی از قماش ریگان و شولتر، به هیچ‌روی موجودات جدیدی نیستند. این نکته از مدت‌ها پیش، یعنی از زمانی برهر فردی از افراد آشکار و قابل قبول بوده است که پدران ما و مؤسسان امریکا، دکترین حقوق طبیعی مفوض از سوی خالق یکتا به هر فرد را با آب و تاب بسیار مطرح می‌ساختند و با حزن و اندوه بسیار از اینکه مالیات‌چی‌های انگلیسی‌ایشان را «به بردگی» کشانده‌اند، به تلخی می‌نالیدند. و برای خود دل می‌سوزاندند. این «به بردگی کشاندن»، اصطلاح معمول و رایجی شده بود. در آن زمان ساموئل جانسون اینگونه اظهار نظر کرده است: «... این از چیست که ما این زنجبوره و جیغ و فریادها برای آزادی را از

دهان کسانی می‌شنویم که خود بر گرده سیاهان سوارند و از ایشان بار می‌کشند...». توماس جفرسون که خود مالک غلامان و بردگان بود می‌گوید: «... وقتی به این می‌اندیشم که خدا عادل است و عدل او هرگز بخواب نخواهد رفت، تنم به خاطر وطنم می‌لرزد...».

مسئله امروز ریگان در السالوادور خیلی شبیه مسأله کندی در ویتنام جنوبی در بیست سال پیش است. در هر دو مورد اختناق شدید داخلی برقرار شده است و در هر دو مورد در از میان برداشتن سازمان‌های مردمی، قتل تعداد زیادی از مردم و غیره و غیره، فوق‌العاده موفق بوده‌اند. اما سرکوب و اختناق داخلی موجب پیدایش چنان مقاومتی شد که دولتی که ما در آنجا گماشته بودیم، قادر به کنترل آن نبود. کندی به گونه‌ای ساده و سراسر است، ویتنام جنوبی را بوسیله بمباران هوایی، مورد حمله قرار داد و همه چیز را از میان برد. ریگان نیز یک دو سالی کوشید در السالوادور همین شیوه را به کار ببرد. اما نتوانسته است آنرا بطور کامل عملی کند. مخالفت‌های داخلی دست و پایش را بسته است. از این رو ناچار شده است به راه‌های غیر مستقیم‌تری متوسل شود. این روش‌های غیر مستقیم البته از لحاظ کشتن عده زیادی آدم و ایجاد فقر و بینوایی، موفق بوده است؛ ولی هنوز نتوانسته است خود «مقاومت» را به شکل نابودکننده‌ای، درهم بکوبد. هنوز کمبود بمباران‌های هوایی احساس می‌شود.

من به برخی از وجوه تشابه و شباهت‌ها اشاره کرده‌ام اما وجوه افتراق یا توفیرات کدامند؟ راستش، توفیر اصلی

در این است که ایالات متحده، تغییر کرده است. ایالات متحده آمریکا نسبت به بیست سال پیش خیلی تغییر کرده است. وقتی کندی ویتنام جنوبی را مورد حمله قرار داد اعتراضی نشد، یعنی عملاً هیچکس هیچ اعتراضی نکرد. این مربوط به اوائل سال ۱۹۶۵ یعنی هنگامی است که کندی اقدامات مستقیم نظامی علیه ویتنام جنوبی را آغاز کرد و هنگامی که جانسون دامنه تهاجم نظامی آمریکا علیه ویتنام جنوبی را تا سرحد یک لشکرکشی تمام عیار زمینی علیه ویتنام توسعه داد، اعتراض ملایم و بسیار مختصری ابراز شد. در حقیقت موج اعتراض فقط هنگامی به میزان قابل ملاحظه رسید که چندصد هزار سرباز آمریکایی مستقیماً در ویتنام جنوبی علیه ویتنام جنوبی می جنگیدند. دامنه جنگ ویتنام در این مرحله خیلی فراتر از فقط مرزهای ویتنام گسترش یافته بود.

برخلاف شرایط کندی، کوشش های ریگان برای بالا بردن دامنه جنگ در السالوادور، در خود آمریکا با مقاومت جدی و قابل ملاحظه عامه مردم روبرو شده است. این نکته بسیار مهمی است. در واقع یکی از مهمترین واقعات تاریخ معاصر محسوب می شود.

من قبلاً برخی جنبه های نظریه رسمی درباره جنگ ویتنام از قول کبوترهای لیبرال را نقل کرده ام: «...حق طلبی زیاده از حد و خیرخواهی بی طرفانه...» و غیره و غیره از جمله آن نقل قول ها بود. اما در کنار این یک نظریه کلی متفاوت، یعنی نظر عامه مردم هم وجود داشته است. در نزدیک ترین تاریخ، یعنی در سال ۱۹۸۲، آماری از طرز تفکر

مردم امریکا تهیه شد که نشان می‌دهد هفتاد درصد مردم امریکا معتقدند که جنگ ویتنام يك «اشتباه» نبوده بلکه «خطی بنیادین و ضد اخلاقی» بوده است. عده بسیار کمتری که «سازندگان افکار عمومی» نیز هستند هرگز چنین نظری را ابراز نکرده‌اند و عملاً نیز هیچیک از افراد واقعاً تحصیل کرده یا روشنفکران ملانقطی، هرگز چنین موضعی را انتخاب نکرده‌اند این اتفاقاً نکته‌ای نمونه و معیار سنجش است. نمونه و معیار سنجش بدان جهت که نشان می‌دهد افراد تحصیل کرده و روشنفکر امریکا، بگونه بسیار مؤثری تحت کنترل نظام فکری دولتی هستند و پیوسته در معرض تلقینات آیینی آن قرار دارند. ولی خودشان در درون این نظام نقش مامور خرید یا مامور تدارکات را بازی می‌کنند و از این طریق در جهت بین‌المللی کردن آن طرز تلقی، حرکت می‌کنند. این درجه از نوکری و اطاعت از خط‌مشی حزبی، منحصر به فقط این مثال نیست، نکته مهم، وجود يك شکاف، يك شکاف بسیار گسترده بین بیشتر مردم و آنهایی است که خودشان را رهبران ملت تلقی می‌کنند. برای این موضوع حتی يك اصطلاح تخصصی خاص پزشکان را به کار می‌برند به آن می‌گویند «سندروم<sup>۱</sup> ویتنام». به این اصطلاح یعنی «سندروم» دقت کنید، اصطلاحی است که در مورد امراض کاربرد دارد. مرض این است که عده زیادی از مردم مخالف قتل عام، تجاوز و شکنجه شده و نسبت به قربانیان آن مظالم احساس همبستگی می‌کنند. برای درمان این

۱- Syndrome مجموعه آثار و علائمی که يك پزشك، نوع مرض را بكمك آن تشخیص می‌دهد م.

مرض باید کاری می‌شد. در اوائل سال ۱۹۸۵ اینطور پنداشتند که بیماری درمان شده است. و از روی خواندن و مطالعه تولیدات افراد تحصیلکره نیز یقیناً باور می‌کردید که آن مرض بکلی ریشه کن شده است. اما حقیقت این بود که آن مرض هرگز، در مقیاس وسیع به افراد تحصیلکرده سرایت نکرده بود این بدن جامعه و عامه مردم بود که بدان مرض گرفتار آمده بود و در میان آنان بگسترده‌گی تمام شیوع یافته بود. این واقعاً يك مسأله است - این دست و پای انسان را می‌بندد، نمی‌گذارد مستقیماً مداخله کنیم، تجاوز کنیم.

اینکه این اوپوزیسیون، که کاملاً هم واقعیت دارد، به اندازه کافی سازمان یافته و کارآمد گردد که بتواند جلوی آن زیاده روی‌ها را بگیرد، نکته‌ای است که من آنرا نمی‌دانم: می‌تواند این باشد که سطح کنونی از حملات ما علیه مردمان امریکای مرکزی برای رسیدن به هدفهای عمده نظامی امریکا، کفایت کند. اما آنچه کاملاً روشن است این است که ما داریم در شرایطی زندگی می‌کنیم که فصل دیگری از خشونت، ترور و ظلم بردیگران بر تاریخ قلبی و شرم‌آور امریکا افزوده می‌شود.

جزآنکه ما برجین اخلاقی فائق آمده، آن جرأت اخلاقی و شرافت انسانی را به دست آوریم که بتوانیم معنای این نکات را دریابیم و برای تغییر آن اقدام کنیم - چیزی که ما قادر به انجام آن هستیم - این وضع

همچنان ادامه خواهد یافت و میلیونها قربانی دیگر فدای مرگ از گرسنگی، شکنجه و یا قتل‌عامهای کامل، یعنی همان کشتاری خواهند شد که ما آنرا «جهادی مقدس برای آزادی» نامیده‌ایم.